

ودامغان را تصرف نماید و سلطان (۱) (شاه) که برادر سلطان تکش بود بخراسان آید و نیشاپور را تصرف نماید و اصفهید بگرگان رود و آن ولایت را «سحر» (۲) (سارد) و از سر (۳) (قضا و قدر بیخبر که بیست فرشته ایست برین بام لاچورد اندود) که پیش آرزوی اقلان کشد دیوار «هنوز سلطان شاه بخراسان نیامده» بود که اصفهید بگرگان ناخت و آن ولایت را غارت کرد و حصار را ویران ساخت سلطان (۴) (تکش) چون آوازه برادر (۵) (خود) بشنید روی بسرخس نهاد تا بابرادر مصافی دهد قضا را (۶) (همان وقت) بعلت قولنج فوت شد سلطان تکش هرو رفت و عزیزت برادر خود داشت و لشکر جمع کرد و باستر آباد آمد و نزد شاه فرستاد که فرزندی را نزد من بفرست که عزم عراق جزم شده است شاه اردشیر نزد سلطان طغرل فرستاد که سلطان تکش از من بالضرورة (۷) (مرد) میطلبند و فرزندی طلب مینمایند و بعراق می آید زنهار (۸) و هزار زنهار (۷) (که فکر مصافی او نکنی) و عراق را بگذار و تمحاشی (۸) (مینسا) تا چون او باز گردد بعراق (۹) (باز) معاودت نمایی طغرل شاه (۱۰) آنرا قبول نکرد و فکر آن کرد که با سلطان تکش مصافی دهد چون تکش از خوار بگذشت و مقدمه لشکر بری رسید سلطان طغرل بر بالای کوهی که گنیز فخر الدوله بر آجاست مقابل با سناد چون مقدمه بزرگ لشکر نکش بدید (۱۱) از آن کوه بصحرا نزول کرد و پروانه وار خود را بر شرار آتش (۱۲) (لشکر) سلطان تکش (۱۳) (زد) نوکران او که تاب (۱۴) (مقاومت) نداشتند عنان باز

om. 3) طغرل 3) بود که 2) atid. 2) قضا و 4) کرداند 1) شاه in MM. deest. 15)

نما 1) که بعراق مصافی نکنی 7) و هزار 6) add. 6) عهد 5) sc. a. 3033. 6) در آن طرف 4)

اقامت 13) om. 13) آمد 11) add. 11) را 10) atid. 10) ناز 9)

کشیدند واد باسواری ده از جان بازان در قلب (۱) لشکر سلطان تکش راند
 گرداگرد او را خصمان فرو گرفتند عز الدین (۱۴)؛ میثاق (نیزه بروزد و فرود
 آورد قتلغ اینانج فرود (۲) آمد و سر او را برداشت و نزد سلطان تکش
 برد و در پای اسب (۳) او انداخت و این بیست برخواند بیست سری که سر
 کشد اندر نبرد خادم نو * زتن بریده بد بنسان بیات اندازم * سلطان
 سر طغرل را نزد خلیفه (۴)؛ بغداد (۵) فرستاد (۶) خود (۷) بهمدان (۸) رفت و تمامی
 عراق را ضبط نمود و قلاع آن دیار را فتح نمود و فرزند خود سلطان علیشاه را
 باصفهان بنشانند و باز گشت و بیمدان رفت شاه اردشیر پسر (۹)؛ خورده ترین
 خود رکن الدوله قارن را با پادشاه خورشید (۱۰) بن کبوس و خواجه فخر
 الدین سنبل بهمدان فرستاد سلطان ایشان را انذفات نکرد و رکن الدوله را
 باز گردانید چون بعد از مدتی که سلطان تکش به بسطام آمد دامغان
 و بسطام را (۱۱) بیارگیلی، نام امیری داد و پادشاه اردشیر مخالفت فرمود (۱۲)
 کردند و چون بگرگان رسید امیر صو تاش (۱۳) و کبوجامه نصرت را بالشکر
 خراسان و خوارزم مقرر گردانید که (۱۴) باندرون (نمیشه روند و بنسجیر
 طبرستان اقدام نمایند و اصفهید رستم بور کله آن وقت گوشواره (۱۵)؛ دار
 بود او را بیرون کردند پناه بقلعه بالین برد لشکر بیابان قلعه جناشک
 شدند و قلعه را بعهده و میثاق بازان ستانندند و در غان و سبعین و خمسیاه در
 ساری آمدند و جلّه قصرها را بسوختند و شهر و ولایت را غارت بیعت نمودند

چون (۴) add. او (۵) و (۶) آمدن؛ میثاق، all. میثاق، (۷) ۱۴) لشکر add. (۱)

باز ندران (۱۱) add. و (۱۰) کردن (۹) بار کیلی (۸) بن (۷) کهنر (۶) رسید (۵)

داد (۱۲)

واصفهید چون مقاومت نتوانست کرد بلیپور رفت چون بیست و سه روز در مازندران (۱) (تاخت) وغارت کردند بازگشتند و از تیشه بیرون رفتند بعد از چند سال باز سلطان نکش لشکر (۲) کشید و بیروز کوه آمد (۳) کونوال (۴) قلعه بی جنگی و صریح چون کثرت خیمه و خرگاه سلطان را دید قلعه را بسپرد و سلطان از آنجا پهای قلعه استنایند رفت علی کیا نام مردی که شاه او را مهتری شبانان داده بود و بسیار گله و رومه از شاه و معارفی طبرستان نزد او بود (۵) تمامی را برداشته نزد سلطان برد سلطان از آنجا کوچ کرده پهایان قلعه فلول فرود آمد و قلعه را بقهر و علبه بستند و علی کیای (۶) (کرد) که ذکر رفت مردم سنگ مچ جلد پیدا (۷) کرده؛ قلعه استنایند را بدزدید اصفهید بلیپور رفت درینوقت جمیع ارکان دولت شاه باپسر میانین شاه شمس الملوك رستم که او را شاه غازی هم (۸) (میخوانند) بیعت کردند بمخالفت پدر امیر شهر دار و شیر بکوت گفتند که اجازت می باید (۹) داد که پدر را بغدر بقتل آوریم شمس الملوك گفت این راه صواب نیست اما از پدر اجازت حاصل میکنم و بآمل میروم و آنجا اطهار مخالفت میکنم از پدر اجازت طلبید که بآمل میروم تا گلهای خود را به بینم اجازت (۱۰) (داد) چون شمس الملوك رستم روان شد امیر علی و سنگور بخلوت (۱۱) (باشاه) قصه باز (۱۲) گفتند اصفهید (۱۳) (بدنبال) سوار شد شمس الملوك رستم باجعی که با او (۱۴) (خر) بیعت بودند بگریختند شاه (۱۵) (در عقب) ایشان لشکر روان

کرد M. 7) کردك (8) بردند. add. 5) آن. add. 4) و. add. 5) و. om. 2) نپیست 1)

15) بگفتند 12) پادشاه. M. قصه باشاه 11) دادند. M. 10) داد. add. 9) میخوانند 8)

بعقبه 15) om. 14) در عقب

کرد بلب در با بدیشان رسیدند و شمس الملوك رستم (۱) را؛ گرفته پیش
 بدر آوردند و جعی موافقان را هم (۲) در قید (۳) و حبس (۴) کشیده؛ بخدمت
 شاه رسانیدند جعی (۵) (خونیان) را بفرمود بقتل آوردند و پسر را بند بر نهاده
 بقلعۀ دارا فرستاد و فرزند مهر (۱) (او) شرف الملوك باخدم وحشم بخوارزم
 بود بانبوتاش امیری بالشکر گران از راه استرآباد بساری آمد باغوش
 (۱) (و علی کپای کرد از لارجان بآمل آمدند لشکر رویان بمدد مردم آمل
 آمدند) و علی کپای مذکور را بدر کردند (۲)؛ چون شاه را خبر کردند بآمل
 آمد و گفت لشکر بدر کنید چون خوارزمیان خبردار گشتند بعضی را
 گرفتند و بعضی (۳) (بگرختند) و فلاحه پیاده که از سرداران آجماعت بود
 برستمدار آمد ملک بیستون او را با جعی که همراه بودند در کشنی نشانند
 بآبسگون فرستاد شاه مدنی در آمل بنشست و باملك بیستون که آنها را
 روانه کرد بحاربه امر کرد بیستون بگریخت و بگلایه راه شد و شاه بکجور
 آمد بعد از ماه چند شرف الملوك را نزد پدر فرستاد اما دختر را که بدو
 داده بود همبجا بخوارزم باز داشت بعد (۴) (از سالی) سلطان نکش وفات
 یافت چون خبر وفات سلطان بشاه رسید در آن وقت شاه بکجور بود بیکروز
 بآمل آمد و از آمل بیکروز دیگر بساری آمد و پادشاه گرشاسف را بحرب
 فیروز نامی از امرای خوارزم که بیرون از همیشه را او متصرف (۱) (گشته)؛
 بود فرستاد و میان ایشان حاربه (۱) (واقع) شد و فیروز را منهزم ساخت
 امهبدن باسترآباد رفت و قلعه بآمن و جهپته را بقهر و غلبه مسخر کرد و از (۱)

بگرختن (۳) add. و (۴) خانپان (۵) کشیدند و (۲) و (۳) گرفته (۱) add. (۱) om. ۱st

(حد) ۱) گرگان تا مملکت ری مسخر فرمان شاه گشت و قلعهٔ فیروزکوه را هم (۱) (بستاند) و بیرون همیشه قلعهٔ نصرهٔ سنگ را بنیاد نهاد (۲) در آن زمان ایام دولت سلطان جهان اسکندر دوران محمد خوارزم شاه بود از جهت شاه منشور فرستاد که بیرون همیشه و فیروزکوه از آن شاه باشد و بعد از آن چون عراق انابک ابو بکر را مسلم شد نزد شاه اردشیر رسولی فرستاد و از او طلب موافقت (۳) نمود (۴) شاه فرمود که قلعهٔ استوناوندی ملک منست جهت من مستخلص میباید کرد و بمن سپرد تا موافقت مرعی (۵) (گردد) انابک فرمود که فرا (۶) (حول) و قوت آن (۷) (قدر) هست که قلعه باز ستانی بستان که اجازتست شاه لشکر فرستاد و آن قلعه را باز ستاند و در سنه اثنی و ستیایه شاه اردشیر دعوت حق را اجابت فرمود و شری الملوک نیز بپدر موافقت نمود و در آن مدت وفات یافت شعر فلو کان للدنیا بقاء (۸) (لساکن) ، لکان رسول الله فیہ مخرجاً ، اعیان و ارکان طبرستان بقلعهٔ دارا رفتند و شمس الملوک را بیرون آوردند و بر تخت بنشانند و زر نثار کردند

در ذکر حکومت شمس الملوک (۹) (سیستم) بن شاه اردشیر روزی (۱۰) (که) از قیر بیرون آمد منجیان گفتند که امروز بر تخت نشستن (۱۱) (خوب) نیست قبول نکرد و بر تخت نشست و باطرافی مملکت پدر خود نایب و عامل فرستاد (۱۲) (و برادری) بود او را از و کهنر رکن الدوله قارن نام از و فرار نمود و بخوارزم بدرگاه سلطان رفت و دعوی ملک کرد اشارت

1) مسخر کرد انید 2) add. و 3) om. 4) کرده 5) دل 6) لساکنو 7) ex Cl. et C. in

و برادر 8) مناسب 9) MM. decsl. 7

شد که آنچه در تصرف برادر مستوفی شرف الملوك بود بدو مسلم دارند بر همان موجب مقرر گردانیدند اما بعد از شاه اردشیر مرحوم ملاحظه اسمعیلیه در طبرستان دست یافتند و ملوك باوند را بسیار اختیاری نمایند و خلاف وجدال با ملاحظه در میان آمد تا رکن الدوله قارن را شهید کردند و بعد از سید ابو الرضا حسین ابی رضا العلوی المامطیری در شوال سنه ست و ستیامیه بغداد شمس الملوك را شهید کرد و در آن زمان ایام دولت (۱) (خوارزم شاهیان بنهایت) رسیده (۲) (بود) و دولت (۳) جنگیزخان چهره کشا گشته و لشکر مغول بولایت استرآباد و مازندران و رستمدر در آمدند و غرایبهای محکم کردند و قتل (۴) (بافراط) نمودند چنانچه توده خاك در ساری و آمل و کجور که عمارت را خراب کرده بودند هنوز باقیست و بعد از هیچ صاحب امری در ملك عجم خصوصا در طبرستان نمایند

فصل در ذکر استیلای آل باوند نوبت آخر در مازندران چون کل مازندران (۵) از سبب وقوع (۶) (مذکور) بی قانون و نسق مانده بود ملك حسام الدوله اردشیر بن (۷) کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم بن دارلی بن شهریار که ابو الملوك او را گفتندی در سنه خمس و ثلاثین و ستیامیه خروج کرد و ممالک مازندران بتصرف خود در آورد اما چون مملکت از اکابر و اعیان خالی مانده بود بسبب قلع و قمع مغول چنانچه دسنور است ضبط و نسق نعدر داشت اما بقدر الوسع در تعبیر بلاد و نسق آن سعی مینمود و اکثر ولایات را (۸) (آبادان) گردانید و با ملوك رستمدر

حادثه مذکوره (۱) ر. add. (۲) بافراط (۳) جنگیزخانیاں (۴) uin. (۵) خوارزمشاه (۶)

بدان (۷) cf. p. ۸۲, 3rd. (۸)

موافقت نمود و چون تردد لشکر مغول در ساری بود بآمل آمد و آنجا نوبان
 نمود که آمل از آسیب (۱) (تردد) مغول محفوظ تر مینماید و سابقاً تخت ملوک
 باوند (۲) (در ساری) بود و هم باملوک رستمدار که موافق هد بگر شده
 بودند و وصلت کرده (۳) (قرب) جوار داشت و در سنه سبع و اربعین و سنمایه
 بهمان سرای ارجعی إلى ربك راضية مرضية نقل نمود و پسر مهین او شمس
 الملوك محمد بر تخت نشست و درین وقت منگوقاآن بر تخت (۴) (جهانبانی)
 و عالم ستانی برآمده بود و برادر خود هولانگوخان را جهت استیصال ملاحظه
 بابران زمین فرستاده بود (۵) چون هولانگوخان بابران زمین رسید تمامی
 قلعه ملاحظه را مسخر گردانید و خورشاه بن علا الدین ملحد را در الموت
 بگرفت و قتل کرد اما گردگوه دامغان (۶) در تصرف ملاحظه مانده بود
 و قصه محاصره گردگوه که شمس الملوك را باسنندار (۷) (شهر اکیم) امر شده بود
 که باتفاق محاصره کنند و صورت آن قصه و ترجیع بند شاعر طبری (۸) (گوی)
 که در صفت بهار (۹) جهت اسنندار شهر اکیم گفته بود (۱۰) در محل ذکر رفت
 و در سنه (۱۱) (خمس) وستین و سنمایه ملک شمس الملوك را امرای فآن بقتل
 آوردند و برادر او (۱۲) (علا) (الدین) علی را بحکومت بنشانند و در زمان
 او امرای مغول را استیلای تمام میبود و در مازندران دخل تمام کرده بودند
 و چند نوبت ملوک را باجاعت مغول حرب واقع (۱۳) (شد) و چون مقاومت
 نتوانستند کرد الحجا برستوار و ملوک گاو باره میگردند تا در سنه (۱۴) (خمس
 و سبعین) و سنمایه بجزول رحمت حق پیوست و بعد از او ملک تاج الدوله یزدجرد

نور C. (۱) که MM. add. و M. add. (۲) جهان داری (۳) و (۴) بساری (۵) نزول (۶)

M. (۷) و سبعین. ex Cl. et C. M. (۸) ثلث C. (۹) C. p. ۸۹. B. (۱۰) om B. (۱۱) M. add. و C. p. ۸۹. B. (۱۲)

ثلث وستین C. (۱۳) شده (۱۴) الدین Cl. (۱۵) علی

بن شهریار بن اردشیر بر تخت (۱) نشست و در عهد دولت خود (۳) (تمکن) تمام در مازندران پیدا کرد و جمله مازندران را تابع همیشه ضبط کرد چنانچه یک پیاده تمامی مال مازندران (۴) (را) تحصیل می نمود و در زمان او شهر آمل باز آبادان شد چنانچه هفتاد (۵) (مدرس) درس میگفتند (۶) (وسایر) عبارات و آبادانی و عدل و داد را برین قیاس توان نمود و باستاندار شاه غازی موافقت بود تا در سنه (۷) (۳۴۱) (۸) (غان) (۹) (و تسعین و ستمایه) فرمان حق را اطاعت نمود و پسرش (۱۰) (نصر الدوله شهریار بعد از او والی و حاکم طبرستان شد و درین اوقات آل باوند را زیاده شوکت و مکنیت (۱۱) (غانند) و او نیز در اربع عشر و سبعمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از او پسر تاج الدوله رکن الدوله شاه کیخسرو بحکومت قایم گشت و بسبب تردد (۱۲) (الشکر ترک) و استیلای ایشان کوچ وینۀ خود را برستمدار فرستاده و قریۀ بیست را در رستمدار بخربد و اولاد باوند هنوز در آنجا ساکنند و مولف حقیر ایشان را در بافته است (۱۳) (و صحبت داشته) او نیز در غان (۱۴) (و عشرين و سبعمایه دعوت حق را اجابت نمود و بعد از او فرزند شرف الملوك (۱۵) (بن) شاه کیخسرو (۱۶) (بحکومت) بنشست و چون شش سال حکومت کرد در سنه اربع (۱۷) (و ثلثین و سبعمایه وفات یافت بعد از او برادرش ملك سعيد شهید فخر الدوله حسن (۱۸) (بحکومت) بنشست) که آخر ملوك باوند است (۱۹) (و در زمان (۲۰) (او) واقعه مسعود سرمدال که قبل

(۱) (۳) و بسیار (۲) مدرسه را (۳) تمکن (۴) بنشست (۵) یادشاهی add. (۶)

(۷) (۸) (غانند) (۹) نصیر C. Sell. و تسعین (۱۰) ex Cl. in MM. (۱۱) احدی و سبعمایه

(۱۲) ex Cl. et C; MM. om. (۱۳) عشر (۱۴) ex Cl. in MM. و صحبت مشرف کشته

(۱۵) om. (۱۶) با پالت و حکومت بنشست (۱۷) add. و (۱۸) add. quod in M. del. (۱۹) مملکت

ازین ذکر رفت واقع گشت و آن واقعه در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بود بعد از آن واقعه حاشا عن دیار المسابین و با درآمل افتاد و بسیاری از آل باوند وزن و فرزندان ملک فخر الدوله بدان علقه بپردند چنانچه او با دو نفر کودک که پسر او بودند تنها ^{۱)} (مانند) و غمازان در باره کبا جلال که رکن اعظم ^{۲)} دولت او بود سعایتی چند برو عرض کردند ملک فخر الدوله را چون بخت برگشته بود بر قتل مشار الیه فرمان داد تا نبیره‌های مشار الیه که از عطمای ^{۳)} طبرستان بودند و بی‌ایالت و سرداری ^{۴)} ساری منسوب ازو نالعبد و خایف گشتند و ملک باو بضرورت با کبایان جلاب که خصم قدیم کبایان جلالی بودند در ساخت و زمام اختیار ولایت را بدیشان باز داد و میان کبایان جلاب و کبایان جلال خصومتها در میان آمد و از سبب آن در ملک مازندران تشویش و تفرقه پدید شد و تفرقه دست داد و در آن زمان سید معظم الهادی الی طریق الرشاد سید قوام الدین علیه الرحمة بنیاد عزلت و گوشه نشینی ^{۵)} (کرد) و در ویش ^{۶)} (بنیاد) نهاد و کبا افراسیاب جلاب مرید سید گشت و ملک را نیز دعوت بدان میکرد و کبایان جلال چون چنان دیدند رجوع برستمدار کردند و در آن زمان ملک معظم ملک جلال الدوله اسکندر از حدود دیلمان تا حد مازندران لشکر بیاراست و محوالی شهر آمل فرود آمدند ملک فخر الدوله و کبا افراسیاب را چون پای اقامت نبود کبایان جلاب ملک را ^{۷)} (بگذاشتند) و از شهر بیرون شدند و ملک فخر الدوله بادوسه سوار بلشکرگاه ملک رستمدار رجوع نمود ^{۸)} (و باهمان)

بگذاشتن ^{۵)} om. ^{۶)} ولایت ^{۷)} add. ^{۸)} ممالک ^{۹)} add. دولت ^{۱۰)} add. ^{۱۱)} مانند ^{۱۲)}

و باز: ویا ^{۱۳)}

حسن اعتقاد^(۱) (که) نمود میان ایشان نزاع بصلاح انجامید و بعد از آن کبابان
 جلاب با کبابان جلال بالضروره صالح کردند و کینه شاه مازندران در دل
 گرفتند و کبا افراسیاب جلابی صاحب اختیار^(۲) (ملک) ملک فخر الدوله بود
 خواهر او را ملک در نکاح داشت و از آن عورت دختری بود از^(۳) (شوهری)
 دیگر مکر ملک را بر آن ربیبه^(۴) میگفتند و العلم عند الله که نظر نامشروعی
 واقع شد از آن سبب افراسیاب جلابی از علما و فقهای آمل فتوی بر قتل ملک
 حاصل کرد و بنشان حضرت سید قوام الدین علیه الرحمة موشخ گردانید
 روز شنبه بیست و هفتم ماه محرم سنه حسین و سبعماه ملک فخر الدوله بحمام
 رفته بود و بیرون آمده و کبا افراسیاب جلابی را دو پسر بود یکی را علی
 کبا نام و دیگری را محمد کبا نام بود و هر دو جوان خوش آواز بودند و ملک
 ایشان را بنغسه شاه نامه تعلیم^(۵) (میگردد) تا^(۶) بسامح حمام ایشان را در آوردند
 و شاه نامه پیش ایشان نهاد^(۷) (و خنجر) خود را کشیده بر سطر شاه نامه
 نهاد و ایشان را پست پست و مصراع مصراع تعلیم میداد و از خبت طبیعت
 غدار ایشان باخبر نبود که یکی آن خنجر را برداشت و بر سینه ملک زد
 و ملک را بقتل آورد و مولف حقیر ظهیر آن شاه نامه را که چهار ورق^(۸) (بخون او)
 آلوده بود داشت و آن خانواده بزرگ از شومی جلابیان^(۹) (غدار) بد کردار
^(۱۰) بر افتاد و از شومی آن حرکت بد و افترا که بر ملک سعید شهید بر فسق
 بسته بودند مدت سیزده سال مازندران یک ساعت و یکزمان از قتل

در Cl.؛ MM. sic C.؛ ۱^۱ می فرمود^(۱) که add. ۳) شوهر^(۲) ۲) ممالک^(۱) om. ۱)

غدار. ۳) lic add. ۳) om. ۷) بدان خون ۶) و خنجری ۵) سر حمام

۱) ونهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نبود (۲) (و چند آن) هزار خون ناحق ریخته شد
 و چندین خانواده قدیم خراب گشت و اکثر مردم باطراف و جوانب افتادند
 غرض که چون ملک مرحوم را شهید کردند فرزندان و اعزّه او (۳) اطفال بودند
 و در مازندران مأوا و ملجای نداشتند بکلی رجوع بملك معظم ملك جلال
 الدوله اسکندر کردند و الحق هیچ آفریده را روزی از آن (۴) (سخت تر)
 و عجزی از آن بدتر ظاهر نشد که فرزندان ملك سعيد را شد زیرا که
 تمامی اهل ولایت طوعا و کرها از ایشان برگشته بودند و قصد ملك و مال
 (۵) و عز و عرض ایشان (۶) کردند (۷) (بلکه دل) بر هلاك ایشان (۸) نهادند
 و ایشان چهار برادر بودند یکی شرف الملوك و دیگری شاه غازی و دیگری
 شمس الملوك و بزرگتر از همه ملك گاوس که بسنّ ده ساله بود بعجزی تمام
 روی بملك معظم جلال الدوله (۹) (اسکندر) نهادند ملك اعظم ایشان را
 عنایت فرمود و مرحمت نمود و بملك و مال و دینه مضایقه نفرمود تا بتربیت
 و رعایت او از ضعف ایام صبی بقوت عنفوان شباب رسیدند و با ایشان
 نسبت قرابت بتقدیم رسانید چون بیسن عاطفت او مستعد ملك شد و جلایی
 در آمل با استقلال درین مدت حاکم گشته بودند ملك رستم دار بجهت اولاد
 ملك مازندران اهتمام فرموده لشکر جرار (۱۰) باعدت (۱۱) تمام جمع کرده رو
 بآمل نهاد و موکب همایونش در فریه (۱۲) (میراناده) نزول (۱۳) (فرمود) همان
 روز خواست که متوجه آمل (۱۴) (گردد) چون مردم مازندران از حد رستم دار

۱) کرده بودند (۲) و (۳) سختی (۴) om. (۵) و چند آن (۶) ونهیب (۷) sic al. M.M.

کردند (۸) فرموده (۹) میراناده (۱۰) باعدت (۱۱) مرحوم (۱۲) نهاده (۱۳) بکلی (۱۴) al.

تا نهایت تیشه یکجهت ۱) (شده) بودند و افراسیاب چلابی علیه ما یستحق ۲) و حضرت سید قوام الدین علیه الرحمة را همراه آورده بودند و کیابان جلال هم موافقت نموده بودند ۳) ۳) ایشان نیز بالشکر خود از شهر بیرون آمدند مقابل نمودند) و در ۴) (میراناده) مصاف دادند ۵) در اول ۶) حال از قبل مردم سازندران ۷) (فرزند) افراسیاب چلابی محمد کیا نام که قاتل ملک مرحوم بود بقتل آمد و چند ۸) (نفری) دیگر موافقت کشته گشتند اما در آخر هزیمت بر لشکر رستمدار ۹) (اقتاد) و سیصد و سی نفر از مردم رستمدار بقتل آمدند اما در حشمت و شوکت ملک معظم هیچ اثر نکرد و دست از مقاومت و محاصرت ۱۱) (باز نداشتند) و افراسیاب چلابی در آن زمان گفته است ۱۲) (طبری) ملک رستمدار پسر شاه غازی * امل بنه توی کیتن وازی وازی * ۱۰) (مردان) جنگی ۱۱) (دارمه) اسپان تازی * پره فرسیومه من باین درازی

در ذکر انساب آل باوند ملک فخر الدوله حسن بن شاه

کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن ۱۳) کیخوار بن شهریار بن اردشیر بن کیخوار بن شهریار بن رستم بن دارای بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارای بن رستم بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز ۱۴) الملك العجم جد انوشیروان العادل صاحب المجد والکرم علیهم الرحمة والرضوان

۱) ۴) مردان ده ۵) میرنادیه ۶) و M. add. ۳) om. ۳) و om. والعذاب add. ۲) کشته ۱)

باز نداشتند M. ۱۰) آمد ۸) نفر M. ۷) فرزندان M. ۶) حال از قبل add. ۵) و M. add.

ملک imo ۱۲) cf. p. ۸۲, ۳^d. ۱۱) دارم و ۱۱) مردون ۱۰) cf. p. ۱۱۹ ۱۳) اند

در ذکر اولاد ملوک مذکور فخر الدوله حسن را چنانکه ذکر رفت چهار پسر بودند یکی شاه غازی و دیگری (۱) (شرف الملوک) و دیگری شمس الملوک (۲) (و دیگری که از همه بزرگتر بود ملک کادوس نام و پدر او شاه کبکسور را دو پسر بود شرف الملوک نام پدر او یزدجرد را نصر الدوله شهریار نام پسر او و پدر او شهریار را بجز همین نصر الدوله فرزندی دیگر نبود و پدر او اردشیر را دو فرزند دیگر بود علا الدوله علی و دیگری شمس الملوک (۳) محمد نام و پدر او کنبخوار را بجز او (۴) (فرزندی دیگر) نبود و پدر او شهریار را هم بجز او (۵) (خلف) نبود (۶) (و هم پدر او کنبخوار بجز او فرزندی دیگر نداشت و پدر او رستم را هم بجز او فرزندی نبود) (۷) و پدر او دارا را فرزندی دیگر بود بهمن نام و پدر او شهریار را چهار فرزند (۸) (بودند) یکی بهرام و یکی یزدجرد و دیگری علا الدوله علی و ابن علی را سه پسر بود یکی شاه غازی و دیگری (۹) (گرد بازو) و یکی اصفهید علی و فرزندی دیگر بود نجم الدوله قارن نام و ابن قارن را (۱۰) (فرزندی) بود شمس الملوک رستم نام (۱۱) (و ابن) رستم را فرزندی بود فرامرز نام و پدر شهریار (۱۲) (را) که قارن بود بجز او فرزندی دیگر نبود و پدر (۱۳) (او) سرخاب را هم بجز او خلقی نمانده بود پدر او شهریار و پدر او دارا و پدر او رستم را هم همین فرزندان بودند و پدر رستم شروین را فرزندی دیگر بود شهریار نام و تا پدر قارن شهریار بجز فرزندان مذکور خلفی دیگر (۱۴) (نبود) و شهریار را

(۱) کرده (۲) بود (۳) om. (۴) — (۵) فرزندی (۶) فرزندی (۷) om. (۸) — (۹) شهره ملوک (۱)

نبودند (۱۱) قارن (۱۲) om. (۱۳) و (۱۴) فرزندی

فرزند دیگر بود جعفر نام و دیگر ملوک را فرزندان دیگر بجز آنچه ذکر رفت (۱) (نبودند) (۲) وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا (۳) وَعَمَّا نَسُوا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ

فصل در ذکر احوال نایبان خلفا و احوال داعیان و امرای خراسان که بطبرستان مسلط بودند چنان مذکور است که اول کسی که در اسلام بطبرستان آمد در ایام خلافت عمر حسن بن علی (علیه السلام) بوده است و عبد الله بن عمر (۴) و مالک ابن الحارث الاشجری (۵) (وقتم) بن العباس در خدمت حضرت امامت قیاب بودند و میگویند (۶) (که) مسجد جامع کهنه آمل را که مسجد طشته زنان میگویند مالک اشتر ساخته است و این سخن صحیح نیست (۷) و آنچه بصحت مقرون است (۸) آنست که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته است (۹) (و نبیره هائی) آن بنا هنوز در لار (۱۰) (قصران میباشند) هر سال باآمل می آیند و عمارت آن مسجد را میکنند (۱۱) (و مشهدی) که معروف است بلکه پرچین مقبره مشایخ و سادات ایشانست و مردم آمل که اسلام قبول کردند مالک المذهب بودند تا بعد داعی الکبیر و او ایشان را شیعه امامیه (۱۲) (ساخت) و مسجد طشته زنان که نوشته شد که مالکیه عمارت میکنند منسوب بمالکی مذهب است نه مالک اشتر و موضعی را که مالکه دشت میخوانند موضع نزول عبد الله (۱۳) (بن) مالک است نه مالک اشتر و بعد از آن در ایام خلافت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام قومی در طبرستان که

بن U. add. (۴) علیهم M. (۵) ذکر add. (۶) عَمَّا نَسُوا M. عَمَّا نَسُوا (۷) و (۸) و (۹) و (۱۰) و (۱۱) و (۱۲) و (۱۳) بن

و نبیره هائی (U. om. B) و (۸) و (۷) در (۶) و (۵) الخطاب علیه اللعنه و خدیجه الیمانی

ساخته است (۱۱) و (۱۰) در لار قصرانست می باشند و (۹)

ایشان را بنو ناجیه میگفتند مرتد گشتند و بنصرانبان پیوستند و ترسا گشتند حضرت امیر (المؤمنین علیه السلام) مصقلة بن هبیره شیبانی را بر ایشان فرستاد و ایشانرا تاراج و تالان کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند اما مصقلة بعد از آن آنجماعت اسار را از لشکر اسلام (۱) بخريد و آزاد کرد (۲) (و بعضی) از قیمت آنها بداد (۳) (و بعضی را نداد) و بگريخت (۴) (و امیر از هبیره او آن وجه را بستاند و بلشکر اسلام بخش کرد و در حق او فرمود که قَبَحَ اللَّهُ (۵) مصقلة لانه فَعَلَ فَعَلَ السَّادَةَ وَفَرَّارَ الْأَمِيدِ واین مصقلة بخلقت معاویه علیه (۶) (ما علیه) با معاویه گفت که اگر چهار هزار مرد (۷) (من بدهی) بطبرستان را مسخر میتوانم کرد معاویه بدو لشکر داد و فرستاد چون بطبرستان آمد دو سال با فرخان در (۸) (مجادله و محاربه بود آخر الامر در کجور کشته (۹) (گشت) و در قریه چهار سو مل فونست و مردم این عصر کبا مشغله (۱۰) (میخوانند) و این شهرت دارد و بعد از آن قطری بن العجاجه که از جله خوارج بود بطبرستان آمد و ذکر او رفته است و بعد از آن بفرمان سایمان بن عبد (۱۱) (المملک) بزید بن المهلب آمد و احوال او هم مشهور است و مذکور و بعد از آن چون منصور خلیفه پسر خود مهدی را بری (۱۲) (فرستاد) (۱۳) ابو الخصیب و عمر بن علا را نیز بامهدی همراه گردانید مهدی ایشان هر دو نفر را بطبرستان فرستاد و لشکر اسلام در سنه سبع و ثلاثین و مابیه امل را بگرفتند (۱۴) تا در اربع و اربعین (۱۵) و مابیه اصفهین خورشید خود را در قلام رودبار اشکور بگشت و آن قصه نوشته شد و ابو الخصیب بعد

المصقلة (۱) و (۱) om. (۲) om. (۳) om. (۴) om. (۵) C. add. سی هزار درهم. (۶) om. (۷) om. (۸) om. (۹) om. (۱۰) om. (۱۱) om. (۱۲) om. (۱۳) om.

(۱) المطلوب (۲) om. (۳) sic al. in MM. (۴) sic al. in MM. (۵) sic al. in MM. (۶) sic al. in MM. (۷) sic al. in MM. (۸) sic al. in MM. (۹) sic al. in MM. (۱۰) sic al. in MM. (۱۱) sic al. in MM. (۱۲) sic al. in MM. (۱۳) sic al. in MM.

و (۱) om. (۲) om. (۳) om. (۴) om. (۵) om. (۶) om. (۷) om. (۸) om. (۹) om. (۱۰) om. (۱۱) om. (۱۲) om. (۱۳) om. (۱۴) om. (۱۵) om. (۱۶) om. (۱۷) om. (۱۸) om. (۱۹) om. (۲۰) om. (۲۱) om. (۲۲) om. (۲۳) om. (۲۴) om. (۲۵) om. (۲۶) om. (۲۷) om. (۲۸) om. (۲۹) om. (۳۰) om. (۳۱) om. (۳۲) om. (۳۳) om. (۳۴) om. (۳۵) om. (۳۶) om. (۳۷) om. (۳۸) om. (۳۹) om. (۴۰) om. (۴۱) om. (۴۲) om. (۴۳) om. (۴۴) om. (۴۵) om. (۴۶) om. (۴۷) om. (۴۸) om. (۴۹) om. (۵۰) om. (۵۱) om. (۵۲) om. (۵۳) om. (۵۴) om. (۵۵) om. (۵۶) om. (۵۷) om. (۵۸) om. (۵۹) om. (۶۰) om. (۶۱) om. (۶۲) om. (۶۳) om. (۶۴) om. (۶۵) om. (۶۶) om. (۶۷) om. (۶۸) om. (۶۹) om. (۷۰) om. (۷۱) om. (۷۲) om. (۷۳) om. (۷۴) om. (۷۵) om. (۷۶) om. (۷۷) om. (۷۸) om. (۷۹) om. (۸۰) om. (۸۱) om. (۸۲) om. (۸۳) om. (۸۴) om. (۸۵) om. (۸۶) om. (۸۷) om. (۸۸) om. (۸۹) om. (۹۰) om. (۹۱) om. (۹۲) om. (۹۳) om. (۹۴) om. (۹۵) om. (۹۶) om. (۹۷) om. (۹۸) om. (۹۹) om. (۱۰۰) om.

از آن والی طبرستان بود و مسجد جامع ساری را او (۱) ساخت و مردم ساری چون مسلمان (۱۴) شدند (شعبه امامیه (۲) شدند) و بعد از آن ابو الحصیب خزیمه (۱۴) (بساری) آمد و بسیاری از اعیان گرگان را او قتل کرد و دو سال در طبرستان بود بعد از آن خزیمه را (۲۵) (برداشتند) و ابو العباس (۲۶) را فرستادند چون یک سال در طبرستان بود معزول کردند و روح بن حاتم بن (۳) (قبیصه) بن المهلب را فرستادند او ظلم بسیار (۳۵) (با اهل طبرستان) کرد بعد از یک سال خالد بن برمک را بفرستادند و موضعی که (۳۶) بخالد سرا مشهور است در آمل قصری بساخت و چهار سال آنجا بود تا خلیفه او را طلب نمود و عمر بن العلاء را بفرستاد و چون منصور خلیفه وفات یافت مهدی (۴) بخلافت بنشست (۵) (بدو) عرض کردند که عمر بن العلاء دختر مهرویه را در طبرستان بخانه خود برد مهدی غضب (۶) (کرد) و عزل (۷) (فرمود) (۷) و او از جمله کریمان روزگار بود سعید بن دعاج را بعوض بفرستادند سه سال در طبرستان بود و سعید آباد رویان را او بنیاد نهاد (۸) (اما اتمام) نکرد تا او را باز خواندند و باز عمر بن العلاء را (۹) (بفرستادند) بولایت دابو آمل (۱۳) (قریه) (۱۰) عمر کلانه ساخته اوست و آنجا قصری و بازاری بساخت و برویان آمد و سعید آباد (۱۳) (را) تمام کرد و بعد از آن ونداد هرمزد خروج کرد و لشکر اسلام را بدر کرد عمر بن العلاء (۱۴) (نیز) بدو پیوست و بیرون رفت تا (۱۴) (آنجا) وفات یافت و در تاریخ خواجه مکرم خواجه علی رویانی

۷. قصر. M. (۵) طوس. C. add. (۲) عزل کردند. n. (۳) بودند. n. (۴) ساخته (۱)

(۲) برو. M. (۳) خلیفه. n. (۴) خالد. C. (۵) یا مردم آمل. n. (۶) قیصر. C. (۷) قصیر

عروه. C. (۸) فرستادند (۹) و اتمام (۱۰) او. n. (۱۱) کرد (۱۲) فرمود

مستور است که زبارت سعید آباد از آن اوست و در آنجا آسوده است
 و پشته که در پای آن گنبد است موضعی (۱) (قبر) اوست اما بر صندوق (۲) (آن)
 قبر (۳) نوشته اند که هذا القبر لعبد الله بن عمر بن (۴) (العلابن) عبد المطلب
 والعلم فی کل الامور (۵) المهمة عند الله تعالی (۶) و بعد از آن عبد الحمید مضر و برادر
 را بطبرستان فرستادند او ظالم سخت بود دانست که ونداد هرمزد
 ایشانرا اخراج نمود چنانچه ذکر رفت و تا اربع و عشرين و مائتین که مازیار
 ظالم را بکشتمند باز نمایان (۷) (خلقا بطبرستان) مستولی شد از احوال
 نمایان آنزمان در (۸) (زمیان) قصه قارنوندان نوشته آمد و کوهستان را به
 (۹) (بندار) نامی مغرض داشتند و طبرستانرا حسن بن حسین مصعب والی
 بود که او عم عبد الله طاهر که والی خراسان است بود (۱۰) و بعد از او طاهر
 بن عبد الله بن طاهر دو سال والی بود (۱۱) و بعد محمد بن عبد الله که برادر
 او بود هفت سال حاکم بود و بعد (۱۲) (سایمان) بن عبد الله سیزده سال حکم را اند
 و بعد از آن محمد اوس حاکم گشت و او ظلم بسیار کرد چنانچه نامی طبرستان
 از دست او بفریاد آمدند تا در سال تحسین و مائتین بر داعی الکبیر
 بیعت کردند

فصل در ذکر احوال داعیان و سبب تردد سادات
 بطبرستان و تسلط ایشان در آن ممالک چون مامون خلیفه
 بخلافت بنشست در تربیت سادات میکوشید و مزمت پدر خود میکرد

خلقای (۳) یحیی بن مجتاف C. add. (۲) المیمنه (۲) او add. (۲) om. (۱) قصر (۱)

محمد. ex C. in MM. (۱) add. و (۲) om. و (۳) cf. p. ۵۴, 3. (۴) om. (۵) طبرستان را

ذکر add. (۷) ۱۹۸۱۷. cf. p.

و بر قتل موسی جعفر که هارون پدر (۱) (او از زیر مذااب در) طلق ریخته
 (۱۵) کشته بود و جهت (۱۶) برآه (۱۷) ساحت خود فرمود تا نعش مبارک (۱۸) (اورا) در
 میان بازار بنهادند و مردم را گفتند که بیایید و به بینید که اورا من فرمودم
 کشتن و او با جل مسمی بدار البقا پیوست و از علما و فقها و اکابر کاغذ
 بستند مگر احد بن حنبل که اورا زجرها کردند که تو (۱۹) (هم) نشان خود
 (۲۰) (برین) محض ثبت (۲۱) (گردان) قبول نکرد و نشان خود بداجا نکرد و آن
 بازار را سوق الریاحین نام نهادند و در آن موضع (۲۲) (که) نعش مبارکش را
 نهاده بودند (۲۳) درزی ساخته اند تا مردم بداجا قدم نهند و دست بداجا
 رسانند و زیارت کنند و مولانای مرحوم مولانا اولیاء الله در تاریخ خود
 نوشته (۲۴) (است) که بارها (۲۵) (بداجا) رسیدم آن موضع را (۲۶) (مقبل) و ملتوم
 (۲۷) (شفاه) خود ساخته غرض که مامون پدر خود را بد آن حرکت شنبعه ملامتها
 کردی و بدینه بفرستاد و علی ابن موسی الرضا علیه صلوات رب العلی را
 طلب (۲۸) (نمود) و نزد خود آورد و برو بیعت کرد آورده اند که چون سلاطین
 غور غیات الدین اوشهاب الدین بخراسان آمدند و نیشاپور را مستخلص
 گردانیدند و زیارت علی ابن موسی الرضا حاضر شدند (۲۹) فخر (۳۰) (الدین)
 رازی که استاد (۳۱) (بنی) آدم است بانمامت علمای غور و غزنین و سلاطین
 (۳۲) عصر در آن مشهد مبارک حاضر شدند در آن جا مکتوبی یافتند که حضرت
 امام در وقتی که مامون برو بیعت کرده بود نوشته بوده است که قَبِلْتُ

(۱) om. 2) 1) را om. 1) برآه 1) M. add. 2) اورا بسر از زیر مذااب 1)

الدنوله 1) و add. 2) نمود M. 7) شفاه 3) بمقبل 4) بد آن موضع 5) و add. 6) کن او

آن add. 10) نوع 11) al. 12)

ولایة عهده آن بقیته بعده وائی بکون هذا اما بدلائل الجامع والمعر
 بضد ذلك چون آن مکتوب را بیخوانند از امام فخر رازی سوال کردند
 که جامع و جفر چیست گفت نمیدانم الا درین مشهد عالی فاضل است او را
 نصر الدین حنزه میخوانند از طایفه شیعه است از سوال کنند دانشمند را
 حاضر (۱) (کردند) و از (۲) (پرسیدند) و معلوم کردند که جفر و جامع چیست
 فرض که سادات از آوازه ولایت و عهدنامه مامون که بر حضرت امامت
 پناهی (۳) (داده) بود روی بدین طرف نهادند و او را بیست و یک برادر
 دیگر بودند این مجموع برادران و بنو اصحاب از سادات حسینی و حسنی
 بولایت ری و عراق رسیدند دست محبت دنیا بعد از آن قلم خدایان و نسبان
 بر جریده بصیرة مامون (۴) (کشید) و نخم کینه رضا در زمین سینه پر کینه
 مامون (۵) (بروید) و روی دولت او را پروده غفلت سیاه (۶) (گردانید)
 و مراتب پسندیده دین و دنیا را برو نباه کرد و او را ابلیس لعین بر آن
 داشت که (۷) (بر) سنه سنیه پدر لعین خود سلوک (۸) (نماید) (۹) (و بخلاف) عهدی
 که کرده بود قیام نمود و با امامت پناهی غدر کرد و زهر بانگور نعیه کرده
 بحضرت امام بحق داد و تا انقراض عالم (۱۰) (بر دراز) گوش ملامت سوار شد
 و ذنبه آن حمار بر دست گرفته و بانقره و نقرین (۱۱) آن لعین گرد عالم
 میگردد و کدام روز و کدام ساعت که از طلوع آفتاب (۱۲) (تا) غروب شفق
 (۱۳) (بر حضرت) رضا صد هزار آدمی دعا و ثنا نکنند و نگویند که لعن الله

(۱) کرد (۲) پرسید (۳) بروید (۴) کشید (۵) نوشته (۶) شنیدند (۷) کرد (۸) آید (۹)

حضرت (۱۰) و (۱۱) و (۱۲) و (۱۳) اید. و (۱۴) بدر از M. و (۱۵) و (۱۶) و (۱۷) نمود

من (۱) (فناک) و سیف الدوله ابو (۲) فراس را قصیده ایست در مدح آل رسول
 علیه وعلیهم صلوات الربن و هجو آل عباس (۳) و آزان قصیده بعضی اینست
 بیت (۴) (یاوا بقتل) الرضا من بعد بیعت * و ابصروا (۵) (بعض قوم رشد هم
 و عمو * (۶) (لا یطعمن بنی العباس ملکهم * ابنوا علی موالیهم وان زعموا * لا
 بیعة (۷) رد عنکم (۸) عن دمایهم (۹) * ولا یمن ولا فریب ولا ذم * لبس ما لقت
 منهم (۱۰) (بان شقت) * بجانب الطف نلک الاعظم الرعم * کم غدرة لکم فی الدین
 واصحة * وکم دم لرسول الله عندکم * اما علی فقد (۱۱) (صحیح) قرابتکم * عند
 الولاية ان لم (۱۲) (تکروا) النعم * هل جاهد یا بنی العباس نعمته * ابوکم ام عبید
 الله ام قثم * ابن خود ملامت دنیاست تا غرامت آذرت چه (۱۳) (خواهد بود)
 قوله تعالی والذین ینقضون عهد الله من بعد ميثاقه ویقطعون ما امر الله
 به ان یوصل ویفسدون فی الأرض اولئک لهم اللعنة (۱۴) ولهم سوء الدار
 چون سادات خبر غدر (۱۵) (مامون) که با حضرت رضا کرد بشنیدند پناه
 بکوهستان دیلمستان و طبرستان بردند و بعضی بد آنجا شهید گشتند و مزار
 و مرقده ایشان مشهور و معروفست و بعضی در هاتجا توطن نمودند و اولاد
 و اتباع ایشان باقیست و چون اصفهبدان مازندران در اوایل که اسلام
 قبول کردند شیعه بودند و با اولاد رسول علیهم السلام حسن اعتقاد داشتند
 سادات را درین ملک مقام آسان تر بود و چون متوکل خلیفه از دنیا رحلت
 کرد و بزندان خانة حجیم باسلاسل و اغلال مقیم گشت فرزندان ایشان
 بهم برآمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر (۱۶) (گشت) و سادات از اطرائی

قوم الرشد هم ۷ بعد بوم AF. 31 یا و قتل (2) و omi. (3) فراس. (4) M. (5) طامک al. (1)

وان (6) عن دیارکم al. (7) رد عنکم. (8) لا یطعمن. (9) لا یطعمن. (10) — (11) — (12)

شک (13) آن ملعون (14) فی الآخرة. (15) آید (16) تکفر AF (17) ادنی AF (18) بلیت

خروج کردند ۱) و از آنجمله در کوفه سیدی بود نامش یحیی بن عمر بن ۱^۳)
 (یحیی بن الحسین) بن زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی ابن ابی
 طالب علیه وعلیهم السلام سید مذکور خروج کرد و در مذهب زیدیه دعوی
 امامت ۲) نمود) و در گیلان ۳) یحیی علیه السلام او را میخوانند و او مرد
 فاضل و شجاع و بزرگ و عالم ۴) (ومتورع و سخی) بود ۵) مردم عراق بدو گفتند
 که سبب خروج تو اگر قله مال و معاش است چندان دنیاوی که باید
 بخردمت ۶) تو جمع گردانیم سید سوگند یاد کرد که خروج من جز برای رضای
 الله تعالی نیست که می بینم ۷) که دین ۸) (تحیف) وضعیف گشته است و شرع
 منیف ۹) (منسوخ) می شود غرض که ۱۰) منتصر خلیفه محمد بن عبد الله طاهر
 ۱۱) را) بحرب او فرستاد چون محمد مذکور نزدیک ۱۲) (او) رسید نرک تگین
 نام را جهت مقابله و مجادله سید روانه کرد تا با سپه مصافی داد و سید را
 بگرفتند و بقتل آوردند و سر مبارک را ۱۳) (برداشتند) نزد محمد بن عبد الله
 آوردند مردم بغداد بتهنیه آن فتح رفتند تا یکی از سادات نزد ۱۴) منتصر
 خلیفه رفت و گفت تهنیت میکنم ترا بقتل کسی که اگر رسول زنگ بودی او را
 بد آن تعزیت ۱۵) (میدادند) و در عرب جهت یحیی علیه السلام مرثیههای بسیار
 ۱۶) (گفته اند) و در آن عصر کسی را از سادات آن قدر ۱۷) (مرثیه) نبوده
 است که او را بود و از ۱۸) (مرثیه) که جهت او گفته اند خوبتر و لطیفتر ۱۹)
 (آن) قصیده ایست که مطلع اش این ۲۰) (بیت) است شعر امامک ۲۱) (فانظر ای)

1) om. و ۱^۳) M. om. یحیی بن الحسن 2) کرد 3) M. add. و ۴) om. 4) add. و 5) add.

برداشتند و 10) اجتماع 11) om. 12) مستعین 13) تحیف 14) حنیف 7) که 8) add. تو

این 15) مرثیه M. 14) رتبه 15) گفتند 16) میدادمی 17) 18) مستنصر M. 19)

فانظری 16)

نهجیک ینھج . طریقان شتی مستقیم واعوج ، ودرین قصیدہ ہجو آل ظاہر
 وبنی عباس کردہ است مفصود کہ در آن ورطہ ساداتی کہ خلاص (۱)
 (یافتند) روی بکوهستان عراق (۲) (نہادند) و بکوهستان (۳) طبرستان و دیلمان
 درآمدند و آجا بزحمتی تمام بسر می بردند چہ بنو عباس و بنو امیہ مدت
 دوہست سال بلا فاصلہ حاکم بودند و در قلع و قمع سادات ساعی و مجد
 و چند (۴) (نغری) از ایشان مثل منصور دوانقی و حجاج ثقفی و متوکل عباس
 علیہم اللعنة والنکال عہد کردہ بودند کہ ہر کجا سیدی را ییابند بلا محابا بقتل
 آرند تا نسل سادات منقطع گردد اما حق تعالی شانہ نسل اولاد (۵) (ایجاد) محمد
 علیہ السلام را برکتی و کثرتی بفضل و فیض بی دریغ خود پدید (۶) آورده است (۷)
 (و آورد و اولاد) دشمنان ایشان را منقطع گردانیدہ باوجود ہمہ استیلای
 آل عباس و بنی امیہ امروز در تمام عالم از ایشان صد تن معروف و مشہور
 نیستند ویشومی خبت عقیدت ایشان و ظلم کہ بر اولاد رسول روا (۸)
 (داشته اند) اثری از ایشان نماند و کَانَ لَمْ (۹) (تَغْنَ بِالْأَمْسِ) صفت خذلان
 ایشان گشت و بنی فاطمہ (۱۰) (علیہم) السلام را باوجود (۱۱) (آنکہ) دوہست (۱۲)
 (و چہل) سال ہر جا کہ (۱۳) (میدیدند می کشتند) امروز بحمد اللہ تعالی و شکر
 (۱۴) (انعامہ) العیم در روی زمین در ہیچ بقعہ (۱۵) مدنی نیست کہ در آجا
 چندین از سادات مقدم و پیشوای (۱۶) (خلایق) نباشند و خاک قدم ایشان را
 مقبل (۱۷) (شغای) (۱۸) (خود) نسازند و محکم و احکام ایشان سر اطاعت فرو نیارند

آورده است و. om. ۱) نغری ۲) طبرستان. add. ۳) نہادہ اند. ۴) یاقتہ اند. ۵) ۱)
 ایشان را می یاقتند ملاعین بی دین (۱۱) کہ (۱۰) علیہ (۹) لعن ہما لأمس (۸) داشتند (۷)
 خو (۱۵) شغای. ۱۱) ۱۲) و. add. ۱۳) انعام (۱۴) بکشتن ایشان اقدالم می نمودند

ما شاء الله كان (۱) و ما لم يشأ لم يكن شعر برید الجامدون لبعلبوه ، و یابی
 (۱۵) (الله) ان یتوه * چراغی را که آیزد بر فرزند * هر آنکس پف کند
 ریشش بسوزد * غرض که چون ظلم محمد (۱۶) (بن) اوس در طبرستان از
 حل (گذشت) مردم پناه بعدل سادات می جستند و بریشان بیعت میکردند
 و والی و حاکم خود میگرددانیدند اول سیدی که در طبرستان خروج کرد داعی
 الکبیر محمد بن زید الحسینی بود

فصل در ذکر خروج داعی الکبیر چون ظلم محمد (۵) اوس

در روایان بغایت رسیده مردم آن (۱۷) (دیار) دست نظلم برآورده نزد
 سادات میرفتند و فریاد میکردند که ما را از دست این ظالم خلاص مینماید
 داد و در بقعه مبارکه کجور سیدی بود (۱۸) محمد بن ابراهیم بن علی بن
 عبد الرحمن بن (۱۹) القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی المرتضی
 علیه وعلیه صلوات رب العالمین و او بسیار مرد (۲۰) (زاهد و متورع
 و یاد یانت (۲۱) (بود مردم) وارفو دیلمان گرد (۲۲) (دوستاقتها) دیلمان میگشتند
 و مردم آنولایت را باخود همراز میگرددانیدند تا بکجور نزد سید محمد مذکور
 رفتند و فریاد برآوردند که ما از دست ظلم (۲۳) (جماعت) محمد (۲۴) (اوس)
 بجان آمدیم و مقتدای اهل اسلام همیشه شما و آبا و اجداد شما بوده اند ما
 میخواهیم که سید عالی را از آل محمد بر خود حاکم گردانیم (۲۵) (تا) در
 مابین (۲۶) (اقوام) بعدالت (۲۷) سلوک نماید و بر سنه حسنه خانواده طیبین

1) add. و 17) al. ال. om. 2) add. بن 37) M. add. نام 38) add. گذشته بود 39) M. add.

M. add. 77) اویس M. C. 78) جماعتی M. 79) و دوستاقتها 80) om. 81) زاهد و 82) om. 83) عبد

و راستی add. 10) اقوام 9) ما 8) که add.

و ظاهرین پیام کند چه باشد که بر نویدعت کنیم نا (۱) بپرکت تو ظلم او مندفع
 گردد سبب محمد فرمود که مرا اهل بیت این کار نیست اما مرا دامادی هست
 در ری که خواهرم در حبالهٔ زوجیت اوست مرد شجاع و کافی و حربها دیده
 و وقایع بسیاری پس پشت انداخته است اگر راست میگویی کس بفرستیم
 تا او بیاید و بعد قوت شما کاری یمش گیرد تا مقصود شما حاصل آید و روضه
 مبارک آن سید اکنون در بقعه^(۲) قریهٔ صالحان کجور میباشد و مشهور است
 (۲) (بزیارت) سید محمد کیا دبیر صالحانی اما مردم آن ولایت اکثر او را سلطان
 کبندور میخوانند مردم مذکور ممنون گشتند و قبول نمودند که چون سید
 بدین دیار (۳) (برسد) ما بر قدم مبارک او سر و جان فدای گردانیم سید محمد
 کیا دبیر نامهٔ بنزد داعی الکبیر الحسن بن زید بن اسمعیل حالب الحجارت
 بن الحسن بن زید بن حسن بن علی ابن ابی طالب علیه السلام بنوشت و او
 مردی بود بانواع فضایل آراسته مولودش در مدینه^(۴) (طیبه) رسول علیه السلام
 (۵) (بود) و در شجاعت و تدبیر ملک و ملت مثل نداشت و کرمش تا بحدی (۶)
 (بود) که روزی در آمل فصل کرده بود ابو عمرو شاعر در آمد و این دو بیت
 بر حسب حال فصلی که کرده بود بر خواند و آن بیت اینست (۷) بیت
 اذا (۱) (کتبته بد) الحجاج سطرًا * اناك به الامان من السقام * کجسمک داء
 جسمک باحتجام * کجسمک داء * ملکک (۸) (بالحسام) * فی الحال بفرمود تا ده هزار درم
 بدین دو بیت عطا کردند الغرض که چون نبشتهٔ سید محمد کیا دبیر بری
 (۱) بدو رسید و نامه را بر خواند (۲) بر خروج گری حریص گشت و در حال

(۱) کتب نه (۲) که M. add. (۳) آید (۴) (۵) قریه add. (۶) برکت 1^o ex C. in MM.

و MM. add. (۶) بدو add. (۷) بالحمام sic al. MM.

۱) (جواب نامه) بنوشت وقاصد را تشریف داد ۲) و باز گردانید چون فاصد
 برویان آمد این حدیث فاش گشت و مقدم جماعتی که بطلب سید حسن فرستاده
 بودند عبد الله بن وند امید بود ۳) الغرض که چون ۴) (محمد) اوس معلوم
 کرد که مردم بنیاد ۵) (خروج) کردند نزد عبد الله ۶) (بن سعید) و محمد بن
 عبد الکریم که از مشاهیر آنجا ۷) (بودند) فرستاد که حاضر شوند تا تفحص این
 سخن بکنیم عبد الله ۸) (بن سعید) بتربید و خانه خود را بگذاشت و رو پنهان کرد
 در ۹) (همان) زمان فاصد سید حسن بن زید برسد که بسعید آباد فرود آمد
 باید ۱۰) (که) اشراف ۱۱) (آن) ولایت بن ۱۲) (پیوندند) عبد الله ۱۳) (بن سعید) و عبد
 الکریم باروسای قلعه ۱۴) (کلار) و کلارستاق روز سه شنبه بیست و پنجم
 رمضان ۱۵) (سنه) حسین و مائتین بسعید آباد برو بیعت کردند علی اقامه کتاب
 ۱۶) (الله و سنه) رسوله و الامر بالعروف والنهی عن المنکر و باهل چالوس و نیروس
 ۱۷) (خبری) نوشتند و داعیان فرستادند و آن شب سید نزد عبد الله
 سعید بود و فرداد بساحل بحر بگورشید رستاق نقل فرمود و مردم از اطراف
 رو بدو نهادند چون این خبر بعلی اوس رسید بتعجیل خود را بسعید اوس
 رسانید سید حسن بصوب کجور خرامید سید محمد کیا دبیر بامردم آنولایت
 باستقبال بیرون رفتند و سید حسن را ۱۸) روز پنجشنبه بکجور فرود آوردند
 که بیست و هفتم رمضان المبارک بود ۱۹) و روز عید بمصلی رفتند و نماز عید
 ۲۰) (بگذارند) و خطبه بلیغ ۲۱) (برخوانند) و مردم را ترغیب بوعده و تربیب

۱) om. ۲) add. و یا ستمالت. ۳) add. که. ۴) علی. ۵) خصوصت. ۶) C. lic. ۷) بن سعید. ۸) بن سعید. ۹) بن سعید. ۱۰) بن سعید. ۱۱) بن سعید. ۱۲) بن سعید. ۱۳) بن سعید. ۱۴) بن سعید. ۱۵) بن سعید. ۱۶) بن سعید. ۱۷) بن سعید. ۱۸) بن سعید. ۱۹) بن سعید. ۲۰) بن سعید. ۲۱) بن سعید.

۱) om. ۲) add. و یا ستمالت. ۳) add. که. ۴) علی. ۵) خصوصت. ۶) C. lic. ۷) بن سعید. ۸) بن سعید. ۹) بن سعید. ۱۰) بن سعید. ۱۱) بن سعید. ۱۲) بن سعید. ۱۳) بن سعید. ۱۴) بن سعید. ۱۵) بن سعید. ۱۶) بن سعید. ۱۷) بن سعید. ۱۸) بن سعید. ۱۹) بن سعید. ۲۰) بن سعید. ۲۱) بن سعید.

۱) om. ۲) add. و یا ستمالت. ۳) add. که. ۴) علی. ۵) خصوصت. ۶) C. lic. ۷) بن سعید. ۸) بن سعید. ۹) بن سعید. ۱۰) بن سعید. ۱۱) بن سعید. ۱۲) بن سعید. ۱۳) بن سعید. ۱۴) بن سعید. ۱۵) بن سعید. ۱۶) بن سعید. ۱۷) بن سعید. ۱۸) بن سعید. ۱۹) بن سعید. ۲۰) بن سعید. ۲۱) بن سعید.

بوعید ۱) نمودند) محمد بن العباس وعلی بن نصر وعتیقل بن ۱۴) مبرور را ۲) بچالوس فرستاد تا حسین محمد الحنفی را دعوت کنند چون آجا رفتند و دعوت بر کتاب خدا ۳) (وسنت) رسول ۳۷) کردند اجابت فرمود و بسجده جامع رفتند و بیعت از مردم آن دیار بستند چون گاشنگان محمد بن اوس این صورت را معلوم کردند بگریختند و نزد جعفر ۳۸) (بن) شهریار بن قارن که از آل باوند بودند رفتند سید از ۳۹) کجور کوچ کرد و بناتل آمد و از مردم آن دیار بیعت بستند و پپای دشت که آنزمان ۴) (شهری) معور بود خرامید و مقدمه لشکر او ۵) محمد بن رستم بن وندا امید ۵) شهریار بود و او از ملوک کلارستاق است ۷) و بر مقدمه محمد اوس زد ۱۱) ایشان را برهم شکست و محمد ۷۹) اخشید را که سپهسالار مقدمه لشکر خصم بود از اسب فرود آورد و سر را برداشت و نزد داعی فرستاد و بتعجیل بالشکرتا لیکنی براند و از آنجا ۱۱) تا امل ۱۱) بناخت داعی پپای دشت اقامت نمود و محمد بن حزه را بدیلمان بطلب مدد فرستاد اجابت کردند و بعد از چند روز امیدوار بن لشکرستان و ویهان بن سهل ۱۲) و فالیزبان و فضل رفیقی باشخص مرد پپای دشت بخدمت داعی رسیدند و در همین روز اصفهبدان طبرستان مثل ۹) بادوسپان ۱۰) (ومضغان) و ورجن و خورشید بن جنف بن ۱۱) و ندرند ۱۱) (وخیان) بن رستم و بادوسپان بن ۱۲) (گردزاد) لپور مکتوب فرستادند و اظهار محبت و موافقت نمودند داعی را برآن استظهار بیفرود و محمد بن حزه را و حسین

شهر ۱) کجور C. om. 37) دعوت M. add. 38) و 39) V. 3) ox 2) فیروز C. 14) نمود 1)

۱) ml. ۱) براند 11. ml. ۱) بن 7) om. 97) Gh. add. ۱) V. C. Gh. add. ۱) و ۱) add.

۱) MM. ۱۱) و مضغان ۱۰) بادوسپان ۱۱) و فالیزبان ۱۱) sic C. in MM. ۱۲) بناخت

خورزاد ۱) کردون از ۱۲) جنان ۱۱) و ندرود

بن احمد (۱) را) بایست سوار و دو بیست پیاده در پیش داشت و رو بآمل نهاد و محمد (۲) (بن) اوس تعبیه کرده بود و بیرون شهر باخواص و غلامان خود بر مقدمه داعی زد (۳) داعی ثبات قدم نمود تا محمد اوس بگرجت داعی ایشان را غارت کرد و غنیمت بسیار برداشت روز دوشنبه بیست و سیم شوال داعی بآمل آمد و چند نفر از بزرگان آمل که مخالفت نموده بودند بقتل آورد و بامداد برخاست و بمصلی رفت و دعوت خلق کرد و بانفاق مردم آمل بیعت کردند و هفت روز آنجا مقام کرد و محمد عبد العزیز را بعاملی برویان فرستاد جعفر بن رستم را بکلار بنشانند و محمد بن (۲۳) (ز ابی) العباس را بجالوس حاکم گردانید اهل آمل گفتند که (۴) (ما) سید محمد بن ابراهیم را میخواستیم فرستاد و او را از رویان بیاورد و آمل را بدو سپرد و خود بتوجی رفت و این توجی بقعه ایست از ولایت ساری (۵) و بعد از آن بچمنو نزول فرمود و چمنو هم دهیست از ولایت ساری و مشهوری از سادات عظام آنجاست و آن مقام را زیارت میکنند و در چمنو بوده از اصفهید قارن بن شهریار که از آل باوند ملک الجبال بود مکتوبی بنابر اظهار موالات (۶) (و مصافات) برسد و آنجا نوشت که برد شما لشکر میفرستم سید جواب بنوشت که اگر راست میگوئی (۷) (میباید) که بلا توقف (۷) (با پیوندی) اصفهید جواب (۸) (نوشت) که شما با پیوندید سید دانست که آنچه میگوید دروغ است و سائمان بن عبد الله طاهر حاکم ساری بود (۹) (اسد) (۱۰) چند آنرا که اسپه سالار او بود

و مصافات (۶) و سه روز آنجا بود (۷) با (۴) add. ۵ (۱. om. 5) 2) ابن 1^{۳۶} om. 1^{۳۶}

بن خند ان ۱۱ خند ان C. 10) سه 10) فرستاد 11) بیانی 7) باید 11)

بالشکر بتوجی بمقابله سید بفرستاد و داعی توجی را بگذاشت (۱) و فرار نمود
 خبر بعد الله بردند که سید توجی را بگذاشت و بگریخت سید خود از راه
 دیگر بساری رفت و بر عبد الله طاهر صبحگاهی را بانعره و صلوات و تکبیر
 هجوم کرد سلیمان به پای نهی بی اختیار بگریخت لشکر سید بشهر درآمدند
 و هر کرا می یافتند میکشند و سرای سلیمانرا آتش در زدند و در همین روز
 خبر آوردند که برادر سید حسن بن زید که داعی الصغیر (۲) (حسنی) اوست
 (۳) بشامبه دماوند رسید و اصفهید (۴) (یادوسپان) بدو پیوست و مردم لارجان
 و قصران هم بدو پیوستند سلیمان چون بر آنجوب بگریخت باسترآباد رفت
 و جای دیگر اقامت نتوانست کردن داعی خواست بآمل رود چون دیالم
 غنیمت بسیار برگرفته بودند متصرف گشتند و هر یکی جهت ضبط غنیمت
 بطرفی رفتند اصفهید گفت صلاح چنانست که سید بچینو چندان توقف
 نماید که خبر سلیمان برسد که احوال او چیست همچنان توقف نمود سلیمان
 بالشکر استرآباد خود مهیا رسیده بود بر داعی زد و منهزم ساخت دیالم
 که حاضر بودند بگریختند داعی بر سر پل چنو چندان باز استاد که کشتگان
 و زخیبان را از پل بگذرانید و بعد از آن او نیز بگذشت و بگریخت (۵) (و پسر)
 محمد بن اوس در عقب مردم گریخته میروانید اصحاب داعی زوپینی
 برو زدند و بکشتند و آن فتح بر سلیمان منقض گشت و بسیار مردم کلار
 بدست محمد (۶) (بن) اوس کشته (۷) (شدند) داعی آن شب بهزیمت (۸) (تمام)
 بآمل آمد چون توقف صلاح ندید وقت صبح سوار شد و شب هنگام را

فادوسپان بن کردزاد (۳) بشمیله C. بشلمنه MM. (۴) الحسنی (۲) و فرار (۱)

باچند نفر مرد (۵) کشتند (۶) (۷) احمد بن C. (۸)

بچالوس فرود آمد و هزار درم از اهالی چالوس بستاند و نوکرانرا بچالکی
 بداد و اصفهید ملک الجبال قارن بن شهریار با سایمان اتفاق کرده بآمل آمدند
 بعد از چند روز داعی را از دیلمان و گیلان مدد رسید داعی از چالوس
 سوار شد و بخواجه نزول کرد و سایمان با اصفهید بیای دشت آمد داعی
 بلاویحه رود معسکر ساخت و ساداترا بانگری چند بفرستاد (۱) تا بر منقلای
 (۲) لشکر شیبخون (۳) بزدند و ایشانرا منہزم ساختند و بسیاری اموال را
 تاراج (۴) نمودند و اصفهید جعفر بن شهریار را باسی تن از معارف بقتل
 آوردند و مخالفان را (۵) منصرف ساختند چون اینچنین فتح روی نمود داعی
 بر نشست و بآمل آمد و پانزده روز آنجا بیاسود و اصفهید (۶) بادوسپان را
 (۷) امیر لشکر گردانید و بسر اصفهید قارن ملک الجبال فرستاد تا جله
 ولایت اورا بسوختند و غارت کردند چون سایمان این خبر بشنید از خراسان
 لشکر جمع کرده مدد او آمد و درین وقت (۸) داعی لشکر را اجازت داده
 بود و دیلم بدیلمستان و گیل بگیلان رفته بودند و او تنها در آمل با معدودی
 چند نشسته بود چون توجه سایمان را معلوم کرد از آمل کوچ (۹) کرد
 و بچالوس آمد چون آنجا رسید خبر وفات (۱۰) و هسودان دیلمان که حاکم آنجا
 بود بشنید و باندرک زمان چهار هزار (۱۱) نفر از دیلمه بدو پیوستند داعی
 سوار شد و متوجه مازندران (۱۲) گشت چون از راه ساحل بحر بچینو رسید
 سایمان آنجا مصافی داد سایمان (۱۳) منہزم گشت داعی بسیاری (۱۴) رفت

۱) nil. ۲) امیری. ۳) با دوستان. ۴) منصرف. ۵) بردند. ۶) سایمان. ۷) و ۱) ۸)

آنجا nil. ۹) شد. ۱۰) om. ۱۱) حسودان C. hic و هودان (۱۲) و om. کرده (۱۳) داعی

آمد. ۱۴)

وزن و فرزند و اموال و خزاین سایمان را اسیر و تالان کرد سایمان چون بهزیمت تمام باسترآباد رفت ۱) مکتوبی بالنسب تمام ۲) (بمحمد) ۳) العلوی نوشت که زن و فرزند او را درخواه ۴) (نماید و جهت او باز فرستد چون مکتوب بطالعه داعی رسید ملتس را مبدول ۵) (فرمود) و فرزند آن او را باتشریف ۶) (نزد) سایمان فرستاد و درین وقت اصفهیل قارن ۷) بتوسط و میاچی بادوسپهان باد اصریح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را بنزد داعی فرستاد ۸) (و این) واقعه در سنه اثنین ۹) (و خسین) ۱۰) و مائتین بود داعی در امل بنشست و باطراف طبرستان و دیلمان و گیلان مثالها بنوشت مضمونش آنکه قد را بنا ان ناخذ اهل عینک ۱۱) بالعمل بکتاب الله وسنة رسوله وما صح من امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین و فروعه و باظهار تفضیله علی جمیع الامة و ننهاهم اشد النهی عن القول بالجبر و التشبیه و مکابرة الموحدين ۱۲) القائلین بالعدل و التوحید و نامرهم بالجهر فی قول بسم الله الرحمن الرحیم ۱۳) (و بالقنوت) فی صلوات العجیر و خمس تکبیرة علی الميت و ترک المسح علی الخفین و الحاق حی علی خیر العمل فی الاذان و الاقامة و من خالف امرنا فلیس منا و قضا عذرنا من انذرنا و درین روز ابو ۱۴) مقاتل ضریر شاعر قصیده بر خواند که ۱۵) (مطلعش) اینست مطلع الله فرد و این زید فرد ۱۶) و داعی بانگ بر شاعر زد و گفت ۱۷) (بغیک) التراب هلا قلت الله ۱۸) (فرد و این) زید عهد و در حال خود را از کرسی در افگند و سر

ملك ۱) پیش ۲) داشته ۳) و om. خود ۴) (sic) نر محمد ۵) و ۶) M.M. adil.

و بالقنوت ۷) القائلین M.M. ۸) تا بعمل ۹) و om. ۱۰) و خمس ۷) و درین ۱۱) الجبال

و فرد و این ۱۲) ۱۳) نغیک ۱۴) مطلع M. ۱۵) مقابل M.M. in Ch. ۱۶) و فرد و این ۱۷) نغیک ۱۸) و فرد و این

۱) (خود) برهنه کرد و روی بخاک میساید و مکررا می گفت الله فرد (۱) و این (و این) زید عبد (۲) و فرمود تا شاعر را بضرب سیلی بیرون کردند بعد از چند روز شاعر باز آمد و این ابیات برخواند شعر انا من عصاه لسانه فی شعره * لربما ضر (۳) (اللیب) لسانه * هینی کفرت اما رایتم کفرا * بجاه من (۴) (طغیان) ایمانه * خاطر مبارک از و خوش نگردید تا روز مهر جان که بیست و ششم اسفندیار (۵) ماه قدیم است این قصیده بر خواند (۶) (شعر) لا تقل بشری ولكن بشریان * غرة الداعی و یوم المهرجان * داعی برو اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی که * غرة الداعی و یوم المهرجان * لا تقل بشری ولكن بشریان * تا ابتدای سخن بلای نهی نبودی شاعر گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف التفی داعی فرمود احسنت احسنت ایها الشاعر و آورده اند که روزی سید بآمل گشت میبرد بر دیواری دید (۷) (که نبشته) بودند که القرآن غیر مخلوق فمن قال مخلوق فهو کافر داعی آنرا مطالعه کرد و برفت و در ساعت بهمان راه باز آمد و او را عاده نبودی که براه رفته باز آید چون در آن حایط نگاه کرد مردم آن محله (۸) (آن) خط را ترا شنیده بودند داعی تبسم کرد و فرمود که نجومه و الله من السیف نوبتی دیگر سایمان طاهر از خراسان لشکر جمع کرده بساری آمد سید حسن عقیقی که از بنی اعمام داعی بود او را بشکست تا گرگان بدنبال (۹) (او) برفت چون این نوبت شکست بر سایمان افتاد طمع از طمرسنان (۱۰) (برگرفت) و بخراسان رفت بعد از آن مردم از

۱) om. ۱^۳ و این ۲) add. ۳) اللیب ۴) تعناجه ۵) add. ۶) من ۷) add. ۸) ۹) ۱۰)

برگرفته ۱۱) om. ۱۲) om. ۱۳) که نوشته ۱۴) مطلع اینست

حکومت داعی اعتباری (۱) برگرفتند و در آن مابین پسران اصفهید قارن سرخاب و مازبار که داعی بنوا داشت بگرمختند و با اصفهید پیوستند و با داعی عصیان کردند داعی را بالضرورة بطرف کوهستان توجه افتاد و چند نوبت آنجا محاربه کرد و آن ولایت را خراب ساخت و سادات از هر طرف بداعی پیوستند و چون داعی در حق سادات بشفتت و عافیت می بود بسیار سید بروجع شدند چنانکه هرگاه (۱۸) (که) سوار می شدی سید شمشیر زن با او سوار شدند و ناصر کبیر را که ناصر الحق او را میخوانند در حق او مدح بسیار است از آجمله دو بیت از آجما ثبت افتاد شعر کان ابن زید (۱۹) (حین) یغدو بقومه * بدور (۲۰) (السماء) حوله انجم زهر * فیا بوئس قوم صحتهم (۲۱) (خیوله) * و یا نعم قوم نالهم جوده (۲۲) (العمر) * درین وقت در بغداد خلیفه (۲۳) حاکم بود خیر وفات او رسانیدند و در بصره و سواد واسط سید علی بن محمد صاحب (۲۴) الزنج که او را سید برقی میخوانند خروج کرد و او سید دانا و شجاع بود پدرش در ایام خلافت متوکل گرمخته بزنگبار رفته بود و تولد ابن سید آنجا (۲۵) (بود) و مردم زنگبار معتقد او شدند و دوازده هزار زنگی با او اتفاق کردند و جمله باجوب دستی ببصره آمدند و آن ولایت را مستخلص گردانیدند و اظهار دعوت کرد و صفت این سید حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام در ملاحم قرموده است و از او خبر داده و در آن زمان در خراسان رفود و او باش و عیار انرا رونق نمانده بود مگر به عقوب (۲۶) (الیت) که محمد بن عبد الله طاهر را بگرفت و حاکم خراسان شد و خلیفه بالضرورة

۱) M. اعتباری. ۲) M. سوا. ۳) حوله. ۴) M. M. deest. ۵) M. و ۶) M. برگرفته اند. ۷) M.

لیس (۸) شد. ۹) الزنج. ۱۰) M. M. معتر. ۱۱) quid hoc? nam exidit. ۱۲) العمر.

با او عهد کرد (۱) غرض که درین مدت داعی در طبرستان (۱۳۱) (حکومتی) با استقلال (۲) (کرد) بعد از آن مردم طبرستان فرستادند و یعقوب لیث را بساری آوردند سید حسن عقیقی ازو بگریخت و یاامل نزد داعی آمد یعقوب (۳) (لیث بشمع و مشعله) بدنیبال او (۴) روان شد داعی نیز نتوانست اقامت کرد برویان آمد یعقوب بدنیبال می آمد داعی بکلار رفت و آنجا هم نوقف نتوانست (۵) (نودن) از آنجا بشیرود هزار التجا برد یعقوب نزد (۶) (شیرجان) فرستاد که (۷) او را بسپارند آنجا مردی بود کویکان نام که مهتر آن ولایت بود بحمایت سید مصر گشت و نسیبرد یعقوب چون دید که فایده نمیکند بازگشت شیرجان تاخت بر بنه (۸) او آوردند و غارت کردند یعقوب بکجور آمد (۹) و آنجا بنشست و خراج دو ساله از مردم آنجا بستاند تا در رویان قحط شد و نان نماند که (۱۰) (مردم) بخورند ابراهیم بن مسلم خراسانی را برویان (۱۱) و جالوس امیر گردانید و یاامل رفت و مردم رویان بسر ابراهیم (۱۲) رفتند و آتش زده خانه او را بسر او درسوزانیدند و او را بکشتند خبر بیعقوب رسید از آمل بازگشت بناتل آمد و نیک و بد نگذاشت که بکشت و خانها را از بن برکنند و درختانرا ببرید و براه (۱۳) (کنسان) (۱۴) بکلار رفت و از کلار بکجور آمد و اشتران او را مگس هلاک کردند و باران و صاعقه بسر ایشان در آمد بهزار محنت (۱۵) بکرد آباد ناتل آمد و دو ساله خراج از مردم دشت بستاند چهار ماه طبرستان را حکم کرد و براه قومش بخراسان رفت (۱۶) (و هسودان) که حاکم

شیرخوان C. (۱۳) کرد (۱۴) بشمع و مشعله add. (۱۵) om. (۱۶) add. حاکم بود (۱۷) 1) N.M. add. و

خراسانی add. (۱۸) om. و (۱۹) آنجا (۲۰) N. om. in N.M. deest. C. او (۲۱) اورا add. (۲۲)

و هودان (۲۳) یا: N.M. pro (۲۴) به 3) N.M. add. (۲۵) کنسان C. (۲۶)

دیلمان بود و قبل ازین صورت وفات او را ذکر رفته است از ویسر ماند
 ملك جستان بن ۱) (وهسودان) نام پاداشی در بیعت بود او را بالحد بن
 عیسی وقاسم بن علی بجانب عراق دری و قزوین و ابهر و زنگان ۲) (بفرستادند)
 و آن ولایت را فتح کردند و مردم آن نواحی مطیع گشتند و دیالم از قبل
 داعی حاکم و داروغه آن ولایت شدند و داعی مردم کلار و رویان و طبرستان را
 جمع ۳) (کرد) و باتفاق دیالمه و لشکر عراق و قومش ۴) (طبرستان) ۵) (و غیرهم)
 در عقب یعقوب بن تعجیل برفت چون بگراگان رسید ۶) (و برادرش) محمد بن
 زید هم بدو پیوست در آن اثنا خبر آمد که کفار بد هسنان آمده اند داعی
 بمقابله کفار بسبب جهاد رفت و شوره دهستان غزا کرد و دو هزار نفر
 کافر را بقتل آورد و غنیمت بسیار برداشت و بدیالم قسمت کرد و محمد بن
 زید را بگراگان بنشانند و خود بطبرستان عود نمود و بآمل بنشست تا دیالمه
 بد سیرتی آغاز کردند و دزدی و غارت میکردند تا نیشاپور از ایشان ایمن
 گشت داعی چند نوبت نصیحت کرد قبول نکردند داعی بفرمود تا هزار
 مرد از دیالم بد سیرت ۷) (را) دست و پا بریدند و هزار مرد دیامی ۸)
 (گرمختند) ۹) (و باصفهید) قارن ملك الجبال پیوستند اصفهید علوفه بدیشان
 دادن متعذر بود ۱۰) (از عهده آن نتوانست بیرون) ۱۱) (آمد) رخصت داد تا
 دزدی بکنند و پاداشی بخلافی درآمد و قومش رفت و سید قاسم را که
 نایب او بود بگرفت و پشاه در هزاره جریب فرستاد سید قاسم آنجا وفات

1) nom. 2) و هسودان 3) بفرستاد 4) nom. 5) کردند 6) و برادر 7) nom. 8) و غیرها 9) add. و 10) آمد 11) رخصت داد تا

آمدند 12) و اصفهید 13) بگرمختند

یافت؛^۱ درین اثنا سید حسن عقیقی که در ساری بنیابت داعی نشسته بود؛^۲ از مردم ساری جهت خود بیعت بستاند و از داعی خوفی (۳) کرده) باصفهید پیوست محمد بن زید از گرگان بیامد و حسن عقیقی را بگرفت و دست و گردن بسته بآمل نزد داعی حسن بن زید فرستاد اکابر و سادات آمل بشناعت برخاستند قبول نکرد و فرمود تا گردنش بزدند و در سردابه انداختند و در برآوردند اصفهید قومش را بتصرف در آورد و نواب و عمال خود آنجا گذاشت فی الجمله پادشاهی داعی بر آن قرار گرفت که (۴) خود در آمل و برادرش محمد بن زید در گرگان باشد تا داعی را علتی بدید آمد که بر اسپ سوار شدن نتوانست (۵) و جمعی در آمل بودند که داعی برایشان گمان خلاف می برد و در عهد طاهریه صاحب اعتبار بودند و بر خلاف مذهب داعی سلوک میکردند اگرچه ظاهراً موافقت می نمودند اما در باطن مخالف بودند داعی تمارض کرد و آوازه وفات خود در انداخت و فرمود تا ترتیب دفن او (۶) کردند) آن جماعت همانروز خلاف او کردند و دست نفاق برکشودند داعی از خانه بیرون آمد و آنجماعت را (۷) (درجامع) آمل بقتل آورد و بجانب شرقی مسجد را مقصوره بود در آنجا ریختند مردم آمل تا اکنون آن مقصوره را زیارت میکردند که این جا مقبره شهید است پس داعی بفرمود تا در محله راست کوی دغه و قبه عالی برای او بساختند هنوز آن عمارت باقیست و مولانا اولیاء الله نوشته است که در ایام طفولیت اگرچه عمارت رو بخرابی نهاده (۸) بود) اما صندوق کهنه آنجا دیدم

بو. م. (۱) بجامع (۲) کردند (۳) om. و (۴) 3^o او (۵) کرد و (۶) و (۷) add. 1)

۱) و در میان دیوار گنبد راه گرد میگردد (۲)؛ و بیابالا) می‌رود و هفتاد باره دبه در نواحی امل بغیر از باغ (۳) (وضیعه) و حمام و دکان بر آنجا وقف فرمود روز دو شنبه سیم رجب سنه سبعین ومانتین از سرای فنا بعالم بقا پیوست بیت خیابا روزگار بیابالی هب یکس * پیراهنی ندرخت که اورا فبا نکرد

ذکر حکومت داعی (۳) محمد بن زید بن

اسماعیل هالب الحجارة داعی (۴) (الصغیر) حسینی اوست بقول بعضی اما آنچه صحیح است آنست که داعی الصغیر حسن بن قاسم (۵) (حسینی) است (۶) (وآنکه) بداعی الصغیر مشهور است اوست و اولاد اویند که موجودند و داعی الکبیر حسن (۷) (بن) زید بیست سال حکومت کرد (۸) (وازد) خلفی نماند اما دختران داشت چون بیمار شد و دانست که آخر عمر است جهت برادر خود محمد بن زید از خواص و عوام بیعت بستاند اما بعد از وفات داعی سید (۹) (ابو الحسن) نامی که داماد او بود خروج کرد و جمعی با او بیعت کردند و اموال و خزاین داعی (۱۰) (را) تصرف نمود و اصفهیدان طبرستان (۱۱) (از هر جا با او موافقت نمودند) چون داعی الصغیر محمد بن زید را خبر وفات برادر رسانیدند همان روز از گرگان سوار شد و بساری آمد سید (۱۲) (ابو الحسن) بگریخت و با تمامت دیالم که در بیعت او بودند بچالوس رفت محمد بن زید غره جید الآخر سنه احدى و سبعین (۱۳) ومانتین با امل آمد و یک روز (۱۴) (تا به و نوشه ده) کورشید رستاق (۱۵) (فرود) آمد و پیش از صبح

۷) و آنچه (۶) حسینی. ۸) صغیر. ۹) الصغیر. ۱۰) al. qtd. ۱۱) وضعه (۳) و بیابالا (۲) و om. ۱) هر جا که بودند (۹) om. ۱۲) حسین. Ch. حسن ex C. in MM. hic (۱۳) و اورا (۱۴) ابن M. فرور. ۱۵) نا و نوشه دبه (۱۱) و add. ۱۰) ابو الحسن MM. hic (۱۲) با او بیعت نمودند

سوار شد و بامداد وقت چاشت را بچالوس رسید و ابو (۱) الحسین عاقل نشست، بود و او را (۱۹) بالیشام) دیلمی و سایر دیالیه بگرفت و غنیمت بسیار برداشت و خزاین برادر خود را که ابو الحسین (۲) (غارت) برده بود بازگرفت و بنحو آنگاه آمد ابو الحسین را بند (۳) (بر نهاد) و بآمل آورد و بند او را برداشت و فرمود تا هر کس که برو دعوی (۴) و حق داشته باشند بشرح (۵) (مطابقه) نمایند فقهای آمل هزار بار هزار درم برو ثابت کردند و بستاندند دیگر باره او را بند بر نهاد و بالیشام دیلمی بساری فرستاد و او را و لیثام را در ساری زنده ندیدند (۶) (و در راه هم مرده نیافتند) و گور ایشان هم معلوم نشد که کجاست آنکه داعی محمل باصفهید رستم بن قارن (۷) (بد) بود اصفهید رستم بامیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست و رافع را بالشکر خراسان بازندان آورد داعی اقامت نتوانست (۸) (نمودن) آمل را بگذاشت و بکجور رفت و کجور را حصار قوی کرد رافع در عقب او بکجور آمد داعی بگریخت و بدیلمستان رفت رافع چهار ماه در کجور ماند و کلبر مردم رویان صعب (۹) (شد) و اصفهید رستم بار رافع بود (۱۰) و داعی لشکر دیلمستان را جمع کرد و مردم کلار را دعوت نمود اجابت (۱۱) (کردند) و بچالوس آمد و نایب رافع را بگرفت رافع اصفهید رستم را و اصفهید (۱۲) بادوسپان را بساحل دریای بنفشه گون برداشت و خود باهلم رفت چون کار (۱۳) (باصفهیدان) تنگ شد رافع از اهلم باز گشت و بدیه که خواجه میخوانند (۱۴) (بچهار) فرسنگی چالوس فرود آمد داعی

۱) مرده هم در (۶) مطابقه (۵) و (۷) کرد (۳) عاقل (۲) بالیشام (۱۹) الحسین (۱)

۲) دیلمستان (۱۲) نمود (۱۰) کشت (۱۱) کرد (۸) بد و (۷) راه و در ساری نیافتند

۳) بچار (۱۱) بر محمد هرون (۱۴)

بگریخت (۱) (و بوازه کوه) رفت رافع (۲) بلنگا فرود آمد و اموال بسیار از مردم آن دیار بمصادره بستاند و از آنجا بطالقان رفت و آن ملک را خراب کرد و غله را بسوزانید و مدتی در طالقان مکث نمود و قلعه گیله کیار را بفر و غلبه بستاند تا جستان بن و هسودان که حاکم دیلمان بود با او عهد کرد که داعی را مدد (۳) نکنند (۴) برین قرار کردند و رافع بقزوین رفت داعی بچالوس خواست عود نمودن اصفهید رستم و محمد بن هرون هر دو از قبل رافع آنجا بودند بمقابلۀ داعی در آمدند و او را بچالوس نگذاشتند که فرود آید داعی بناتل رفت فضا را لشکر خلیفه در قزوین بارافع جنگ کردند و او را منهزم ساختند رافع بالضرورة بخراسان رفت و بکر بن عبد العزیز بن ابی دلف العجلی بداعی محمد پیوست داعی او را استقبال کرد و از برای او از اسپه فرود آمد و هدیه های بسیار جهت او (۵) فرستاد از آنجمله هزار بار هزار درهم در صد صره (۶) کرده (۷) بغیر از آلات و اسباب (۸) که پیشکش کرد و مدتی او را بآمل برده عزیز و مکرم داشت و چالوس و رویان را جهت او نام زد کرد و او را باطوق و علم روانه گردانید چون بناتل رسید فرموده بود که در فجاج زهر کردند و بدو (۹) دهند (۱۰) همچنان دادند و هلاک کردند و بر سر پول لیشام مدفونست آن رودخانه را که از شرقی ناتل جاریست و شیم رود میخوانند پلی که بدانجا لیشام دیامی بسته (۱۱) بود پل لیشام میگفتند دیگر باره رافع را با عمرو لیث خصومت واقع شد رافع جهت مدد بطبرستان فرستاد اصفهید رستم و سایر اصفهیدان بامداد او روان شدند چون با عمرو

کرد (۳) بفرستاد (۲) نکنند (۱) بلنگا (۴) sic ex C. et V. in M. بوازه کوه (۵) بفرستاد (۶) بوازه کوه (۷) کرده (۸) بفرستاد (۹) بفرستاد (۱۰) بفرستاد (۱۱) بفرستاد

بود (۹) دادند (۱۰) و سسکس که (۱۱)

لیث مصای دادند رافع منهزم گشت و بر راه ویمه بعلبرستان افتاد چون رافع ۱) (ببروان) رسید معلوم ۲) (گشت) که خلیفه ۳) (المعتمد) بالله عمرو لیث ۴) (را) حاکم نیشاپور گردانید و آن ولایت را بدو بخشید نزد محمد بن زید الداعی الی الحق الصغیر بگیلان فرستاد و بیعت نمود بشرطی که گرگان از آن رافع باشد و آمل را داعی تصرف نماید داعی بدان عهد بآمل رفت و رافع بگرگان آمد در آن اثنا خبر رسانیدند که حاکم ری ۵) (احمد) عجلی وفات یافت رافع بری رفت و ری را مسخر ساخت بعد از ماهی ۶) (خلیفه) پسر خود را بری فرستاد رافع اقامت نتوانست کرد منهزم شده باز بگرگان آمد و باداعی مجادله بنیاد نهاد و بسیاری آمد و برودبار ۷) (اتراپن) خیمه زد و رستم بن قارن بمرد رافع آمد از قضای ربانی باران و صاعقه محکم بر ایشان بارید و خیمها و ریخت ایشانرا ۸) (آب) ببرد و چهار پایان بسیار هلاک گشت تا رافع ناامید گشته باسترآباد رفت و مایین داعی و او دیگر باره عهد و میثاق ۹) (شد) بعد از آن رافع نزد اصفهبد رستم فرستاد که من با محمد زید این عهد ۹) (نه) از اخلاص ۱۰) (کردم) بر سر همان خلاقم که بودم و اصفهبد عمرو لیث را نموده بود که ایشان باهد یگر ۱۱) (موافقت کردند) لابد مرا صداع ۱۱) (خواهند) داد خویشتن را بدو بست و چون تحقیق ۱۲) (کرد) که رافع باداعی بخلافست نزد رافع آمد و بارافع باسترآباد ملاقات کرد رافع جهت او خوان بتهاد و تکلف بسیار فرمود ۱۳) (کردند)

۲) افرابن C. اثر این ۶) محمد M. ۸) om. ۹) المقدر ۳) کرد al. ۲) بروان ۱)

کرد اند M. ۱۵) شد ۱۲) خواهد ۱۱) نبستم om. ۱۰) رفت ۸) سیل

و چون از طعام فارغ شدند بمشورت بنشستند رافع در حال بند فرمود آوردند و بر پای اصفهید (۱) (نهاد) و مقید (۲) کرد و دیکوهستان او برد جمله مال و مواشی آن ولایت را بشکنجه از (۳) بستاند و ولایت او بابی نصر طبری سپرد و در رمضان اثنی و غانین و مائین (۴) فرمان یافت بیت جوید کردی مشو این زآفات * که عادت شد طبیعت را مکافات . داعی محمد بن زید لشکر رافع را در آن سال نفقه داد تا رافع شعار علم سفید گردانید و از جمله گرگان و دهستان و جاجرم جهت او بیعت بستاند و از مال اصفهید رستم جهت داعی نصیبی بفرستاد و محمد زید از آمل بساری آمد و محمد بن (۱) و هسودان) و علی بن سرخاب با او بودند میان ایشان خصومت افتاد محمد بن و هسودان تنی چند از نوکران علی بن سرخاب را بکشت (۲) و علی برخاست (۳) (وتا کبلورجان) رفت و در افواه (۴) (افتاد) که علی بن سرخاب خلع طاعت داعی کرد علی سرخاب نزد داعی بفرستاد که من همچنان در بیعت و طاعتم اما محمد و هسودان خصم منست (۵) با او بیک جا نمی توانم بودن و نیز آب ساری در تابستان (۶) (خوب) نیست از آن سبب (۷) (اینجا) آمدم و رافع درینوقت فرستاد که من (۸) (بحرب) عمرو لیث میروم و از سوار (۹) (بستوهم) که بسیارند مرا بچند نفر پیاده مدد باید کرد داعی محمد بن زید با مردم خود راه گرگان در پیش گرفت که من مجدد رافع میروم و آهسته آهسته مبرفت (۱۰) (تا رافع با عمرو لیث) مضاف (۱۱) (داد) و منهنزم گشت و مردم

1) semper 2) در بند بود و 4) add. و 5) om. بستند و 6) ساخته 7) نهادند 1)

8) و 9) add. 7) افتاد. 8) بکیلان و لارجان C. (تا) با 4) om. و 5) om. و هسودان

om. 13) تا ولیث بار رافع 12) بستوه آمدم 14) بجهت 10) بد اینجا 11) ساز کل

ازو برگردیدند ۱) (وبعرو) پیوستند رافع روی بخوارزم نهاد و اهل خوارزم ۱۹) از بسی ظالمی که ازو دیده ۱۵) (بودند) بغوغا برو تاختند و او را بگرفتند ۲) (وسرش) را برداشته نزد ۳) (عمر و لیث) فرستادند و عمرو نزد خلیفه فرستاد تا بعد ۴) (ازین) وقایع طبرستان و گیلان داعی محمد ۵) بن زید را مسلم گشت و در سنه اثنین و ثمانین و مائتین خبر رسید که اسمعیل بن احمد سامانی عمرو ۶) را بگرفت و بکشت سید بکلی از ۱۶) (همه) جوانب فارغ گشت و آوازه همت و صورت او منتشر ۷) (شد) از عرب و عجم و روم و هند و ملوک و اکابر بموافقت ۸) (و موافقات) او رغبت نمودند و نام نیک او بدین معنی شهرت گرفت ۹) بیت در رزم فرو گیرد و در بزم ببخشد * ملکی بسواری و گنجی بسوالی * تا چون مدتی برین برآمد اسمعیل بن احمد سامانی را هوس ملک طبرستان در دل افتاد محمد بن هرون را بالشکر موفور غیر محصور بطبرستان فرستاد و سید در مقام غرور ۱۰) (به آخرین پایه دولت رسید) بود بیت مبادا هیچکس برخویش مغرور * که مغروری کلاه از سر کنند دور * تهور ۱۱) (و تیزی) نموده پیش باز خصم بتعجیل میرفت هر چند او عجاله میکرد محمد هرون آهستگی می نمود تا نیم فرسنگی شهر ۱۲) (بهم بگر) رسیدند ۱۳) (بامعدودی) چند داعی از قلب لشکر خود جدا شد و بر محمد هرون زد و مردانگی مینمود اما فایده نبود اول کسی را که بکشتند داعی بود و سر مبارک او را از تن جدا کردند و پسر ۱۴) (او) ابو الحسین زید ۱۵) را گرفته با سر

ازو ۴) عمرو اللیث semper ۵) و سر را ۲) in MM. deest ۱۶) om ۱) و بعرو ۱)

in MM. deest. G. به ۱۹) که ۹) add. و موالات ۷) شدند ۷) لیث ۵) add. بن ۶) add.

بن محمد ۱۲) add. بامعدود ۱۱) بهم ۱۰) باآخر

داعی فرستادند و تن او بی سر بگرگان مدفونست و معروف و مشهور بگور
داعی و مدت حکومت او شانزده سال بود و پسر او ابو الحسین زید در شوال
سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین به بخارا بماند و آنجا نگاهل نمود و چون محمد (۱) (هرون)
لز ضبط گرگان فارغ گشت در تاریخ مذکور بآمل آمد و یک سال و نیم
حکومت کرد و جملهٔ خراسان اسمعیل بن احمد را مسلم گشت رجوع بطبرستان
کرد و محمد هرون با او خلاف کرد و بدیایمان رفت اسمعیل بصحرای (۲) (لیکلی)
(۳) (بموضع) که اشبلا دشت میگویند لشکر گاه ساخت و عدل و انصاف بظهور
میرسانید و مردم از او شاکر و خشنود بودند

(۳) (فصل) در تتمهٔ حکایت داعی الصغیر (۴) و صورت
خروج داعی الحق الی الحق ناصر الحق ابو محمد (۵) (حسن)
بن علی (۶) (ابن الحسن بن علی) بن عمر الاشرف بن
زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیه الصلوٰة (۷) آورده اند که داعی (۸) (کبیر) حسن بن زید روزی
بدیوان عطا نشسته بود (۹) (وهر سو انعام) خدم میداد شخصی را نام
برآمد از بنی عبد الشمس پرسیدند که از (۱۰) (کدام) فخذ است گفتند از
معاویه چون تفحص کردند از اولاد یزید بود سادات شمشیرها کشیدند تا
آن شخص را بکشند جهت (۱۱) (خون حسین علی و اولادش او را عطا کرد و بدرقه
(۱۲) (نمود و از طبرستان بیرون کرد و هم آورده اند که داعی الصغیر محمد بن
زید در حق ناصر کبیر (۱۳) گمان می برد که خروج در سر دارد تا روزی

و السلام. del. (۵) الحسین. C. (۶) و (۷) om. (۸) موضع. M. (۹) کیلی (۱۰) هارون. M. 1)

علیهم. V. del. (۱۱) و om. (۱۲) خون. add. (۱۳) الصغیر. MM. sic al. ۲)

quod in M. del.

داعی نشستہ بود ناصر کبیر از در درآمد و سلام کرد و بنشست و بعد از ساعتی رو بآبوی مسلم (۱) کرد (۱) و فرمود که یا ابا مسلم من العابد شهر و فی شان صدق کالاسته حسد (۲) * علی متلبا و اللیل تعشی (۳) غیاصبه (۴) * لامر علیهم ان (۵) تم صدوره * ولیس علیهم ان (۶) تم عواقبه * مردم بدانستند که ناصر الحق (۷) گمان داعی را در حق خود یقین گردانید (۸) همه خاموش شدند ناصر الکبیر دریافت که خاموشی مردم را سبب چیست و زمانی بنشست و برخاست و بدر رفت (۹) (داعی) ابو مسلم را گفت من الذی انشاء ابو محمد (۱۰) الحسن ابو مسلم جواب داد که اطال الله بقاء السید یعنی دراز گرداناد خدای عمر سید را بدانچه او گفته است داعی گفت یشم رائحة (۱۱) (الخلاص) من (۱۲) حسه) فی الجملة چون داعی را همچنانکه نوشته شد شهید کردند و پسرش زید بن محمد در بخارا مجوس بود بطبرستان (۱۳) بدوستان پدر خود این ابیات (۱۴) نوشت شعر اسجن و قیل واشتیاق (۱۵) و غرنه (۱۶) * (ونای) حبیب ان ذالنفیل * ایا (۱۷) شعر الجوزاء فی شط (۱۸) (هرمز) * لشوقی الی اقیانکن طویل * الأهل الی ثم (۱۹) البنفسج فی الضحی * بخشکروود من قبل المات سمیل * چون این ابیات (۲۰) (باسعیل) بن احد سامانی عرض کردند (۲۱) برو بخشایش آورد و بند از او برداشت و همچنانکه ذکر رفت همانجا تاهل نمود و ناصر کبیر را در حق داعی مراثی خوب می باشد و بعد از آن جهت نثار داعی چون بعد از آنکه اسعیل بن احد بطبرستان آمده بود و او بدیلمان رفته از دیلمان

ناصر M (۱) و add. (۲) علیه add. (۳) يتم MM. (۴) عیاصبه (۵) سو MM. add. (۶) آورد (۷)

(۸) و غرنه (۹) بنوشت (۱۰) om. (۱۱) فیہ al. حبیبه al. (۱۲) الخلاق (۱۳) بن MM. add. (۱۴)

و add. (۱۵) بر اسعیل al. (۱۶) البنفسج MM. (۱۷) مزمن (۱۸) شجرة MM. (۱۹) و پای

مرد ۱) طلبید و یگیلان شد و دعوت نمود از اهالی گیلان و دیلمان خلق بسیار برو بیعت ۲) (کردند) و ۳) (طریق) زردشتی یمن انفس متبرکه او بدین محمدی ۴) نقل ۵) (کردند) و مذهب او اختیار ۶) (کردند) و هزار بار هزار آدمی تقریباً جمع شدند و در سنه سبع و ثمانین و مائتین خروج کرد ۷) (و با خلقی) انبوه رو بآمل نهاد احمد بن اسمعیل بالشکر گران بموضعی که فلاس میخوانند به نیم فرسنگی آمل باو مصافی داد سید منزه گشت و دیالم بسیار کشته شدند و امیر فیروزان شکوری و امیر کاکی گیلانی هر دو بقتل آمدند و طبرستان بسامانیان قرار گرفت تا چون محمد بن ۸) (هرون از) اسمعیل بن احمد بگریخت و بسید پیوست سید دیگر بان روی بطبرستان نهاد و اصفهید شهریار ۹) (بن) با دوسپان و ملک الجبال اصفهید ۱۰) (شروین) بن رستم باوند و برادرزاده او پرویز صاحب لاریجان از قبل اسمعیل بن احمد ۱۱) (بنمینگا پیش آمدند و مصافی دادند چهل شبانه روز حرب و ضرب بود عاقبت سید مطهر گشته ۱۲) سامانیان بهزیمت بماطیر رفتند سید بعد از چند ماه که در طبرستان بود باز بگیلان رفت و سامانیان هر چند وقت بطبرستان نواب و عمال میفرستادند ۱۳) اصفهیدان با ایشان موافق بودند تا در آن میان جماعتی روسیان بکشتی نشسته بودند از دریا بیرون آمدند و در طبرستان خرابی کردند آل سامان باستیصال آنها سعی نمودند و یکی آن قوم را برانداختند سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باجتهاد علوم

۱) طلبید om. و ۲) M. شدند; del. ۳) کردند; v. add. علیهم (quod in M.

۴) (۶) شهریار بن شروین C. ۵) om. ۶) هروا ۷) و با خلق M. ۸) کرد ۹) نمود ۱۰) del.

و ۱۰) MM. add. و M. add. ۱۱) شل ۱۲) بخادیه

مشغول میبود تا وقتی که محمد بن صعلوک از قبل سامانیان بآمل و رویان
 حاکم شد اهالی گیلان و دیلمان سید را باستخلاص طبرستان رغبت نمودند
 سید متوجه طبرستان شد و پسر (۱) خود ابو الحسین احمد را برویان فرستاد
 تا عاملی سامانیان را که در رویان بود بیرون کرد و سید ناصر بکلار
 نشریف فرمود اصفهین کلار برو بیعت کرد و از آنجا بقریه کورشین آمد
 و پسر عم خود سید حسن بن قاسم را بحالوس بفرستاد محمد بن صعلوک با پانزده
 هزار مرد بموضع بورود مصاف داد سید حسن (۲) بن قاسم مردانگی
 نموده صعلوک را منہزم ساخت (۳) (ورودی) که به (۴) بورود مشهور است (۱)
 (میگویند) که خون کشتگان بآب (۳) آن رود خانه بدر با رفت و حصار چالوس را
 بازمین هموار ساخت سید ناصر بعد از دو روز بآمل بسرای (۴) حسن بن
 زید نزول فرمود و باخلق طریقه عدل و انصاف پیش گرفت و گناهها عفو فرمود
 (۵) و اخطل شاعر حسن بن قاسم را که داعی الصغیر حسنی اوست (۶) در باره
 محاربه بورود مدح میکند (۷) (و آن) روز لشکر آرای او بود شعر و انیت
 معجزة (۸) (بیورود) التي * (۷) اجریت * فيها اللدءاء سیولا * قانت صعلوک
 اللعین (۸) (بغتیة) * (۹) (یزری) اللدیالم تجدة و عقولا * خدمت منهم کل سام (۱۰)
 (طرفه) * یلقى (۱۰) (۱۱) (اذا) لئی العدو جهولا * فعبرتهم نهراً یعب (۱۲) عبابه *
 (۱۲) (لیطالبوا) لهم مؤمنین نبولا * حتی اذا فرو بحیث نبالهم * (۱۳) (کبد) العدو
 (۱۲) هولوتهم نبولا * (۱۳) (فانا بها جیل) (۱۳) (الاله و احرفت * تلك الخيام فعطمت تعطیلا) *

آن add. 3) بور اباد C. 2) و فرودی (3) علی بن علی MM. add. 1) om. 1^a)

2) امریب 7) بیود و (8) که آن (9) و MM. add. 4^b) و اخطلی (4) حسن 4) add.

عیابه 11^a) اذ 11) و عبیب MM. add. 10^a) طرفه 10) یزدی V. بدوی M. 9) نققبه

له om. الا M. 13^a) hic om. 13) و MM. add. 12^b) لید 12^a) لیطالبوا 12) add.

ونزلت اقدامهم فی الکفر اذ * صدقوا اللفاء وقتلوا (۱) تعقبلا * (۲) (خلوا) معسکرهم
 (۳) (وما ذخروا) * وخوادما وجواشن وخیولا * (۴) چون ناصر کبیر بآمل مستقیم
 گشت و عبد الله بن الحسن العقیقی بسیاری عامها (۵) (سپید) کرد تا خلق بسیار
 از اهل دعوت بآمل بناصر پیوست استظهار سید زیاده گشت و گیل و دیلم
 رو بدو نهادند جستان بن وهسودان که حاکم دیلمان بود بنرسید و غرد نمود
 بعد از مخالفت تمام حروب بکرت واقع شد آخر مصالحه کرد و باز مسلمان
 شد و بسید پیوست و حضرت سید امامت پناه را درین باب شعر است
 لطیف و آن شعر اینست شعر (۶) (وجستان) اعطی موثیقه * وایمانه
 ما یبعا فی (۷) الحفل * (۸) (اتانی الأمل بالدیامن) * حروبا کبیر و یوم الجیل *
 وایس (۹) یظن به فی الامور * غیر الوفاء بما قد بذل * خبر سید ناصر چون
 بخارا رسید پادشاه احمد بن اسمعیل باجهل هزار مرد روی بطبرستان نهاد
 قضا را در راه (۱۰) (یکی) از غلامان او غدر کرده سرش (۱۱) (را) بریدند
 و آن عزم خراب و ویران شد (۱۲) چون خبر بطبرستان رسید حضرت امامت قباب
 بآمل فرار یافت و اصفهید شروین ملک الجبال باناصر صلح کرد بعد از آن
 سید احکام پادشاهی (۱۳) (وامر ونهی) ملک را بسید حسن بن قاسم که (۱۴) (ابن)
 هم او بود باز گذاشت و او را بر فرزندان صلیبی خود ترجیح داد و مردم را
 نیز (۱۵) بقاسم بن حسن (۱۶) (میل) بیشتر بود که بغایت سید عقیف و نیکو سیرت
 بود (۱۷) و سید را پسری بود ابو الحسین (۱۸) احمد (۱۹) که ذکر مردانگی

1) sic al. 2) باسپید 3) hic inserit 4) p. 303 5) و ما ذخرا 6) تعقبلا 7) MM.

8) چون 9) add. 10) (7) الحفل 11) و جستان 12) MM.

صاحب الجیش 13) add. 14) بن 15) add. 16) و حضرت 17) میل 18) add. 19) و اوامر و نواهی

او (۱) زفته است) و او امامی المذهب (۲) بود؛ در باره تربیت حسن بن قاسم و بنی النعمانی در حق فرزندان خود در حق ناصر کبیر شعر نیست لطیف (۳) (و آن) ابیات اینست (۴) (شعر) خلا (۵) (عجیب) من قرب اسباب (۱) (مبعدی) * و کثرة اعدای (۵) (وقلة) مسعدی * (۶) (فیا) دولة قامت علی (۸) (بحورها) * ویا والدالم (۹) یرع لی طیب مولدی * هل العدل الاقسمة (۱۰) (نسوية) * وانصاف مظلوم واعطاء مجتدی * فما بال انرابی رفعت رؤسهم * وطأطأت منی (۱۱) (جاهدا) بتعمدی * فان رزقوا منک الذی قد (۱۲) (حرمته) * فما رزقوا عامی وفضلی (۱۳) (ومجتدی) * وان کان رأی منک فیهم رأیتہ * (۱۴) (فرأی) لعمر الله غیر مسدد * (۱۵) (وان کلت الدنيا وولی عصابة) * صبرت لها بومس (۱۶) (وامسى) الی غدی * فما الله عن ظلم العباد بغافل * فما أنا بالوانی ولا بالبلد * أیضی قریب الرعم من اجل رحمة * ویدنو باحسان لآخر مهل * وانی (۱۷) (لاستحی) الکلام اریحه * علیک واشدو (۱۸) (بالقصد) القصد * وایضی علی الأرحام ذوق شمانه * تحل بنا فی کل ناد ومشهد * ولكن بظلم الأفرین مضاضة * یضیق بها ذرع ألفتی المنجلد * ولا یدر للمضدور ان ینت الأذی * وذی الحلة (۱۹) (التهور) رفع التردد * (۲۰) (أترضی) بان أرضی بغطه عاجز * (۲۱) (اذا خاننی) سیفی وشدت به یدی * وقیل ابن مرداس (۲۲) (أبی) الفضل (۲۳) (أفرع) * بما کن من بعد النبی (۲۴) (محمد) * فوالله ما جاء النبی بفعله * ولا سوء وعد (۲۵)

۱۱) قبا (۷) وقلة (۵) معبدی (۸) عجیب (۹) ابیات (۴) و (۵) بوده است و (۲) رفت (۱)

(۱۲) فوای (۱۱) مجتدی (۱۰) صرفته (۹) یرع (۱۰) نسوية (۱۱) تدیع (۸) بحور

(۱۳) وایا تصد (۱۸) لاستحی (۱۴) دامی (۱۳) وان اكلت الدنياك ویدی عصابة

المجتدی (۲۱) افرع (۲۰) انی (۱۹) اذخای (۱۸) لرض (۱۷) التهور

۱) (منحة) المنفردی * فكيف من لا^(۱) بیرج الوحی عنده * وليس بعصوم ولا بمؤیدی .
 واعطى ابن مرداس وأرضاه للنهی * وقال له قول انكريم المبرّد * وما أنت
 الا شعبة من (۲) (محمد) * فهلا بهدی منه تهدی وتعتدی * (۳) (سنبلدی) لك
 الآيام (۴) (ما كنت) جاهلا * وياتيك بالآخبار من لم تزود * وهم اوراست
 در حق پدر خود گوید شعر یا ابها الزبدية المهله * امامکم (۵) : ذوآية
 منزله * كف له بالآخذ ميسوطة * وفي العطايا جعده (۶) (مغلقه) * اشلى على
 الامة اولاده * واطهر الرشوة والغندله * يارحات الجوتبا لكم * عصم فأخرتم
 لنا خندلّه * توبو الى الله واستغفروا * من قبل ان ياتيكم الزلزله * حضرت
 امامت پناه حسن بن قاسم را فرمود که بطرف گیلان ودیلمان می باید
 رفت و مردم آنجا را تسلی دادن و بامر معروف و نهی (۷) (منکر) امر (۸) (کردن) چون
 حسن بن قاسم بطرف گیلان و رویان و دیلمان توجه نمود هیچ فکر آن نکرد که
 آنچه (۹) سید در حق او کرده است در حق فرزندان خود (۱۰) (نکرده است) و بلکه
 از سبب التفتانی که در حق او فرموده (۱۱) (اند) صاحب الجیش در حق پدر بدینها
 کرده و گفته (۱۲) (است) الغرض حرص دنیا اورا از راه سلامت بگردانید و با استندار
 هر و سندان بن (۱۳) (نید) آو خسرو بن فیروز (۱۴) (جستان) و بالبشام بن ورد از اد و سایر
 ارباب و اصحاب رویان و دیلمان و آن نواحی بیعت بستاند و شرط کردند
 که سید ناصر (۱۵) (را بگیرند) بعد از مدتی چون حسن بن قاسم بازگشت
 و بآمل رسید بمحلی فرود آمد و نزد سید ناصر برفت سید از آن حرکت او

مغلقه (۹) ذوآية المنزلة (۱۰) ما كتب (۱۱) سنبلدی (۱۲) محمدی (۱۳) بزاله MM (۱۴) منحة (۱۵)

M. note (۱۲) است (۱۳) نکرد M. (۱۴) حضرت add. (۱۵) کردند M. (۱۶) عن المنکر (۱۷)

کبیرند (۱۸) بن (۱۹) C. Gh. add. (۲۰) 12^b v. p. ۵۴, 55. MM. (۲۱) و گفته

وهم کرد و بر آنست که اورا شیطان لعین از راه (۱) برده است اسیر با اصحاب خود برنشست و خواست که پپای دشت رود حسن بن قاسم در عقب سید برفت و اورا گرفته باز آورد و دست بسته بقلعه لارجان فرستاد لشکر و عذر مروت (۲) که در حق او امامت پناهی کرده بود بدین نوع بخواست که لشکر او در سرای حضرت سید رفتند و جمله اموال را بتاراج بردند و اهل و عیال را از خانه بدر کشیدند تا مردم مروت شعار بر حسن بن قاسم عیب کردند و سرزنش نمودند بعد از آن خود سوار شد و چند کس را بنیزه بزد دفع انفعال را و آن پرده سرایان را که هرگز آفتاب و ماهتاب را ندیده بودند باز ستانند و لیلی بن نعمان که حضرت امام اورا نوبت اول نیابت گیلان داده بود (۳) و در قریه شکیجان اثر (۴) عمارت (۵) (و خندق) سرای (۶) (او) موجود است (۷) در ساری) نایب امام بود چون این خبر بشنید بتعجیل بآمل رفت و درون خانه حسن بن قاسم در رفت و اورا ملامت کرد و زور و عنف انگشتری (۷) (اورا) از انگشت بیرون آورد (۸) و نزد قلعه دار لارجان نشان فرستاد تا امامت پناه را خلاص داده بیاوردند همچنان قاصد رفت و سید را (۹) خلاص داد و آورد و چون خبر بحسن قاسم رسید که سید می آید سوار شد و تا قریه میله که سه فرسنگی آمل واقعست برفت مردم آمل در عقب برفتند و گفتند (۱۰) که کرم سید بیش از آنست که ترا عفو نکند می باید (۱۱) ترا باز آمدن که البته آنچه کرده بروی تو نخواهد آورد حسن قاسم

(۱) اوست و (۲) om. (۳) و معسرة شکیجان اثر خند (۴) و عاطقت add. (۵) بر ۲ M. (۶)

که (۱۰) M. add. که (۱۱) از بند add. (۱۲) om. و (۱۳) او (۱۴) و در آنجانب بسیاری

باز گردید و نزد سید رفت سید همچنان که اهالی (۱) (گفته بودند) هیچ بروی او
 نیامد این قدر گفت که ترا بد آنچه کرده عفو کردم و اجازه فرمود که بگیلان
 رود بعد از مدتی فرزند امام ابو (۲) و الحسین احمد صاحب الجیش از پدر خود
 درخواست نمود و شفاعت کرد و حسن (۳) قاسم را از گیلان باز آورد و دختر خود را
 بدو داد و ولایت گرگان را استعدا نمود تا حضرت سید بدو سپرد و برادر
 خود ابو القاسم (۴) جعفر بن ناصر را باو بفرستاد و ایشان هر دو باتفاق
 همدیگر بگرگان بودند چون ابو القاسم جعفر با او بد بود او را بگذاشت
 و بدر آمد و گفت او با تو مخالف است و آنچه میگوید بیاطن غیر آن در دل
 دارد چون (۵) (او از) حسن بن قاسم جدا شد حسن مذکور با ترکان مقاومت
 (۶) (نتوانست) نمودن گرگان را (۷) گذاشت و بقلعه کجین رفت و همه زمستان
 آنجا (۸) (ماند) و ترکان محاصره میکردند چون کلر برو سخت شد از قلعه بدر
 آمد و بر ترکان بششبر حمله کرد و از قلب ایشان بدر رفت و بآمل آمد
 و از آنجا بگیلان رفت که ناصر کبیر (۹) آن زمان تبرک حکومت (۱۰) (گفت)
 و بطاعت مشغول بود و در حوالی آن موضع که حالا مشهد مبارک اوست
 مدرسه بنیاد کرد و آن مدرسه درین چند مدت آبادان بود و آنجا ساکن
 شد و بامردم بشرح زندگانی میکرد و از اطراف جهان مردم برای استفادۀ
 علوم رو بحضرت او نهادند و ازو (۱۱) (علم) فقه و حدیث می آموختند و در
 بیست و پنجم شعبان سنۀ اربع و ثمانیہ دعوت حق را لبیک اجابت فرمود

آوازه (۱) M. add. بن (۲) M. add. بن (۳) add. نمود (۴) الحسین (۵) ex Ch. IIII گفتند (۶) M. گفتند

کنته (۷) del. D) علیهم السلام. in M. add. علیهم (۸) M. add. بود (۹) M. add. بالضرورت (۱۰) add. 6) اور. 6) اور. 6)

علوم (۱۱) شد

ویر مفعد صدق عند ملیک مقتدر جا یافت انا لله وانا اليه المرجعون
 (۱۳) (فصل) در ذکر حکومت داعی الصغیر حسینی و هو
 (۱۴) حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن
 شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیر
 المومنین علی ابن ابی طالب علیه (۱۵) (السلام) بدانکه داعیان
 که کبیر و صغیر مشهورند هر دو سید (۱۶) (حسینی) اند هر چه داعی الکبیر
 است از فرزندان اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی ابن ابی
 طالب علیه السلامست و هر چه داعی صغیر است از فرزندان قاسم بن حسن
 بن زید بن علی ابن ابی طالب علیه السلام است و قاسم و اسمعیل برادر
 همدیگر اند و داعی محمد بن زید را که برادر داعی الکبیر است هم اکنون
 داعی الصغیر میخوانند اما آنچه در تاریخ بداعی الصغیر مسطور است همین
 حسن بن قاسم (۱۷) را که احوال او مربوط می شود بتوفیق الله تعالی و منته می
 باشد چون ناصر کبیر علیهم برحمت ایزدی (۱۸) (پیوست) پسرش ابو الحسین
 احد صاحب الجیش را که امامی الازهب بود بگیلان فرستاد و حسن بن قاسم که
 داعی الصغیر میخوانند و داماد (۱۹) (او) بود آورد و حکومت و پادشاهی را بدو
 سپرد چون داعی حسن بحکومت بنشست و او سید بغایت نیکو سیرت بود
 و اهل طبرستان در هیچ عهدی چنین راحتی (۲۰) (ندیده بودند) که در عهد او
 عدل و انصاف او زیاده از سادات گذشته بود ابو القاسم جعفر بن ناصر
 کبیر با برادر جنگ کرد که چرا منک موروثی ما را (۲۱) (بدیگری) دادی و خود را

(۱) ۲ حسنی M. (۲) الصلوة والسلام (۳) ابو محمد C. add. (۴) om. (۵) راجعون imo (۶)

بمردم (۷) ندیدند (۸) ex C. in MM. deest. (۹) واصل شد (۱۰) ر. ا. add.

و مرا محروم ساختی ابو الحسن گفت نه اورا پدر نیز به از (۱) اما و نو دانسته
 بود (۲) و ولی عهد خود (۳) کرده) هر چند در اوایل مرا نیز (۴) از و نفرت
 بود اما (۵) چون دانستم که او (۶) درین کار اولی و انساب است بدو رجوع
 کردم (۷) نیز بدین راضی شو نشیند و خشم (۸) کرد) و بری نزد محمد (۹) بن
 صعلوک رفت و لشکر طلبید و بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان
 کرد و شعار و علم سیاه گردانید داعی الصغیر حسن بن قاسم بگیلان گریخت
 (۱۰) و مدت هفت ماه آنجا بود و خراج محکم بستاند چنانکه رعیت بنگ آمدند
 (۱۱) و لشکر جمع کرد و گیل و دیلم را (۱۲) برداشت و بآمل آمد و عدل و انصاف (۱۳)
 پیش گرفت و بمصلی جهت خود خانه بنا کرد و فرمود تا مجموع سادات آنجا
 خانها بساختند و اصفهید شروین ملک الجبال و اصفهید شهریار (۱۴) با او بصلح
 درآمدند بعد از آن ابو الحسن (۱۵) احمد بن ناصر کبیر با او خلاف بنیاد
 نهاد و از و نفرت نمود) و بگیلان رفت و به برادر خود ابو القاسم جعفر پیوست
 (۱۶) وقتی که) داعی الصغیر بآمل آمد بگیلان رفته بود اهل خراسان لشکر
 کشیده بطبرستان آمدند (۱۷) و داعی از جانب گیلان در خوف (۱۸) بود) از
 خراسان نیز نا اطمینان شد از امل بگریخت و پناه باصفهید (۱۹) محمد (۲۰) بن شهریار
 (۲۱) برد) و اصفهید داعی را بگرفت و بند بر نهاد و بری فرستاد تا نزد علی بن

۱) add. (۲) کردی (۳) بن بدین (۴) اکنون (۵) add. از آن (۶) کرد (۷) و (۸) من (۹) بن
 ۱۰) add. شعار ساخت (۱۱) و (۱۲) برداشته (۱۳) داعی حسن (۱۴) جعفر (۱۵) بن
 احمد بن ناصر کبیر از و نقره نمود و خلاف بنیاد (۱۶) و ندادند کوه (۱۷) ملک الجبال
 بود و (۱۸) بن (۱۹) add. محمد (۲۰) بن (۲۱) بن (۲۲) که وقتی (۲۳) نهاد

وهسودان که نایب خلیفه القندر بالله بود بردند^۱ علی من نور داعی را بعله الموت که موطن اصلی او بود فرستاد^۲ (۱۴) (تا) همبوس میباشند چون علی بن^۳ (وهسودان) را^۴ (بغدر کشتند) داعی خلاص یاق و بگیلان رفت و باناصر بیوست^۵ و گیلان را بدو^۶ (گذاشت) لشکر جمع کردند و کبل و دیلم را پیش گرفته بآمل آمدند و از آنجا در عقب ترکان تا^۷ (بگرگان) برفتند و مصافها کردند داعی از گیلان باجمعی که موافق بودند بآمل^۸ آمدند و از آنجا بساری نقل کرد و شبیخون باسترآباد بسر ناصران برد و ایشان را منهزم گردانید و خلفی بسبار را از گیل و دیلم بقتل آورد از آنجمله استندار^۹ (۷۴) هروستد ان بن^{۱۰} (۷۴) نید آ که^{۱۱} (باناصران) موافقت کرده بود کشته شد^{۱۲} و ابو القاسم جعفر از آن هزیمت بدامغان افتاد و از آنجا بری رفت و از آنجا بگیلان نقل کرد داعی نزد^{۱۳} (ابو الحسین) احمد صاحب الجیش فرستاد که من بنده توام و حکومت^{۱۴} (و ایالت) تو من داده مرا باتو خصومت نیست اما برادرت زحمت من میدهد من نیز بجواب او مشغول می شوم توقع دارم که با من بصلح باشی ابو الحسین احمد قبول کرد و با احمد بگر^{۱۵} (صلح) کردند و مدتی بگرگان با هم نشستند و با ترکان جنگها^{۱۶} (میکردند) تا ابو الحسین بگرگان قرار گرفت و داعی بآمل آمد^{۱۷} (و ابو القاسم جعفر بگیلان آمد) و مدتی طبرستان را بدینجوب حکومت میکردند و داعی در آمل بدینجوب میگذرانید که بکروز بمنظره علم فقه و آداب شریعت^{۱۸} (قضا)

آن (quod in M. و pro) 4) بعد از آن کشت M. 5) وهودان 2) om. 14) علی 1) add.

2) نید آ M. 74) بن هروستد ان M. 74) در 7) کرمان 8) گذاشته 3) del.

قضا M. 15) کردند M. 12) بصلح 11) om. 10) ابو الحسن 9) om. 13) باناصر M.

بنشینی و روز دیگر با حکام مظالم و روز دیگر بندبیر ملک و اقطاعات و روز
جمعه باحوال محبوسان و مثل هذا می برداختی و اهل علم و فضل و بیوتات
قدیمه را احترام و اعزاز می نمودی و از هیچ اهل فضل و علم خراج (۱) (نستندی)
نا بعد از مدتی ابو الحسین احمد ناصر با او باز متغیر شد و نزد برادر
خود ابو القاسم جعفر یگیلان فرستاد تا از گیلان لشکر جمع کرد و بعد او
نیز از گرگان بالشکر خود بیامد و هر دو برادر باهم اتفاق کردند و بمصلی
آمل با داعی جنگ کردند و داعی منهزم شد ناصران در آمل بنشستند و با مردم
لاینها کردند فی الجمله در آخر رجب سنه احدى (۲) (عشر) و ثانیامیه ابو الحسین
احمد (۳) (ناصر) وفات یافت مردم بافرزند او ابو علی محمد بن ابو الحسین
احمد بیعت کردند (۴) (او) از سادات جلالت و مردانگی سبق برده بود

۱ ذکر حکومت ابو علی ناصر محمد بن احمد (۳) الحسن
۲ (و چگونگی آن) چون او حاکم گشت و ماکان کاکلی امیر گیلان زن
پدر ابو القاسم جعفر بود (۵) دختر زاده خود اسمعیل بن ابو القاسم جعفر را
اگرچه کودک بود برداشت و بآمل آمد و ابو علی ناصر را بگرفت و بگرگان
فرستاد و کلاه ملک و پادشاهی بر سر اسمعیل نهاد و برادر زاده او علی بن
حسین کاکلی در گرگان نشسته بود ابو علی ناصر را نزد او باز داشت
و احترام نمود تا شبی ابو علی ناصر در مجلس شریف (۶) علی بن حسین
کاکلی را کارد بزد و بقتل آورد (۷) و بگرگان بحکومت بنشست مردم با او
بیعت کردند ملک طبرستان را نیز مستخلص گردانید و او پادشاهی (۸) سائس

۱) الحسن. ex C. in MM. در (۳) add. او (۴) om. (۵) الناصر (۶) om. (۷) بنشستی (۸)

سائس (۷) om. (۸) ابو. MM. add. (۹) القسم MM. sacpissimo (۱۰) add. (۱۱) om. (۱۲)

۱) و مطاع بود (۱۴)؛ روزی در میدان (کوی در آمل اسس دلا نرد و بیفتاد و مرد
 ۲) (و گنبدی که) مرقد اوست در راست کوی برابر کتیبه داعی نهاده است
 بعد از آن مردم بابرادر او (۳) داعی ابو جعفر بیعت کردند

۳) فصل: در ذکر حکومت داعی ابو جعفر (۴) ناصر بن
 احمد بن (۵) الحسن و اورا صاحب الفتنسوه خواندندی و فلنسوه کلاه
 بزرگ را میگویند و او مدنی حاکم بود تا ماکان کاکی دیگر باره برویان آمد
 و با داعی موافقت کرد داعی باستظهار (۶) (او) فوت گرفت اسغار بن شبرویه
 در ساری نایب ابو جعفر (۷) بود اصفهیدان با ابو جعفر موافقت کردند چون
 داعی حسن یا پانصد مرد بآمل آمد اصفهیدان از راه لارجان بمد اسغار
 لارجانی (۸) آمدند و بیرون شهر (۹) (آمل) با داعی مصاف دادند لشکر داعی
 ازو برگشتند داعی بترسید و بائن چند از خواص روی بشهر نهاد و مقدمه
 مخالفان اسغار (۱۰) مرد اوج (۱۱) بن (۱۲) ز بار بود (۱۳) او خواهرزاده استندار هروسندان
 بود که داعی بگراگان کشته بود مرد اوج بکینه خالی خود از بی داعی درآمد
 و زوینی بروزد و از اسپ فرود آورد و بکشت رحمة الله علیه و علی المؤمنین
 و وقوع این واقعه در سنه (۱۴) (عشرین) و ثلاثیمایه بود و از روز دعوت المدعی
 الصغیر تا روز وفاتش دوازده سال بود (۱۵) در محله علیآباد در خانه دخترش
 دفن کردند بعد از آن میان ماکان و ابو جعفر ناصر مخالفت افتاد از آن
 سبب ابو جعفر بلارجان خواست رفتن ماکان بر ابو جعفر (۱۶) (بکینه) زد و در

MM. 3^h) حسن (Ch. add. 3^h) om. 5) و گنبد. M. (2) روزی میدان 14) و متاع 1)

om. 9) و add. 13) عشر 7) او. M. om. 4) بن add. 3) بآمل. h. c. add. 4) ناصر. or. 5) الحسن

۱) ولارود اورا باجعی بغتل آورد وملك بر اسمعیل بن ابو القاسم (۱۳) (الناصر) بماند مادر ابو جعفر (۱۴) (ناصر) بکینه پسر خود دو نفر کنیزک اسمعیل را بفریفت تا اسمعیل را زهر داده (۱۵) (بکشتند) بعد از آن سادات بهم برآمدند ودر هر چند سال خروج میکردند اما کل ایشان را بسیاری وقع نبود تا در سنه خمسین وثلثمایه از گیلان (۱۶) (ودیامان) سید الثایر بالله خروج کرد

ذکر خروج الثایر بالله وهو ابو الفضل جعفر بن محمد بن حسین المحدث بن علی بن حسن بن علی عمر (۱۷) (الأشرف) بن علی (۱۸) زین العابدین بن حسین بن علی ابن ابی طالب علیه (۱۹) (الصلوة والسلام) واورا سید ایض میخوانند و او برادر زاده ناصر کبیر (۲۰) است زیرا که حضرت ناصر کبیر پسر سید علی است و سید مذکور را فرزند دیگر بود سید حسین محدث نام و ابو الفضل جعفر الثایر بالله پسر سید حسین محدثست غرض که در حین خروج الثایر بالله (۲۱) میان ملک الجبال اصفهید شهریار رسید ثایری مخالفت واقع شد اصفهید بدو پیوست و بطبرستان مستولی گشت و استیلای تمام یافت علی کلمه را در طبرستان نایب خود گردانید و خود بعراق رفت علی کلمه در قصران بکنار جاجه رود قصر بنیاد (۲۲) (کرد) و آنجا می بود (۲۳) (و الحال) آن وادی را کوشک دشت میخوانند و تلی که آنجاست قصر علی کلمه بوده است استندار چون چنان دید باسید ثایری بصلح

(۱۳) ابن ائیل (۱۴) الی مشرف (۱۵) بدیامان (۱۶) بکشتن (۱۷) ولاره رود (۱۸) Ch. رود

واکنون (۱۹) نهاد (۲۰) vid. praef. (۲۱) علیه السلام add. (۲۲) الصلوة و om.

در آمد و او را از گیلان طلب نمودند چون الثابری بالله متوجه او (۱) (شد)
 اصفهین نا چالوس استقبال نمود و او را بچالوس بنشانند مردم آنولایت سید
 ایض جمع شدند چون خبر بحسن بویه رسید ابن العیمر را بالشکر گران
 بآمل فرستاد و علی کلمه و ابن العیمر مصافی را آماده گشتند سید الثابری
 بالله نیز متوجه ایشان گشت و بفرضه تمنگاه محاربه کردند لشکر آل بویه
 منهزم شدند و علی بن کلمه و ابن العیمر بگرختند سید بآمل آمد و بسرای
 سادات که در مصلی ساخته بودند رفت و استندار (۲) بالای آمل بموضعی که
 حزمه (۳) (زر) میخوانند نزول کرد بعد از مدتی میان استندار و سید مخالفت
 شد سید بی استظهار اصفهین در آمل نتوانست بود و بالضرورة بگیلان
 رفت و مقام سید در گیلان در ولایت سیاه کله رود بقریه میانده بوده
 است و آن قریه (۴) در میان کوه واقعست و آثار (۵) (عبارات) سید از مدارس
 و مساجد و خانقاه اکنون در آن مقام (۶) ظاهر است و قبر مبارک او هم در ذیل
 آن قریه است و وقتی که بر آن مشهد مبارک کرده اند حالبا بر جاست
 و مولف حقیق روضه مبارکه او عبارت فرموده است و کتب را کتابت فرموده
 و متولی نصب کرده که در ایام دولت بارفعت سلاطین پناه عدالت دستگاه
 خسرو آفاق (۷) (صاحب الجیل) والدیلیم سید شمس الملة والدین سلطانمحمد
 خلد ملکه و سلطانه مولف حقیق داروغه آن ولایت بود تا (۸) (مبهم) نگردد
 و باهتمام و عنایت حضرت سلطنت پناه آن مهم خیر میسر گشت (۹) (و ثواب

عبارت (۱) در recte v. p. ۵۵, 1, 4) add. در (Ch. recte v. p. ۵۵, 1, 4) add. (۲) کشته

و آن ثواب (۳) مبهم (۴) جیل (۵) که (۶) add. (۷)

آن) عابد بروزگار (۱) حضرت ولی النعمی خلد سلطانه شد مقصود که سادات که در گیلان و دیلمان بودند باسید اتفاق (۲) کردند) اما چون سید را غلامی بود عمیر نام و صاحب اختیار بود باسید عصیان کرد سادات و مردم گیلان از ثایر بالله برگشتند و بر عمیر جمع شدند و خان و مان (۳) و اولاد ثایر را تالان و ناراج کردند (۴) (و شاعر در آن باب) گفته است شعر یا آل یاسین (۵) امر کم عجب * بین الوری قد جرت (۶) (مقادیره) . لم (۷) (یلغکم) فی حجاز کم عر . حتی جمیلان جاء (۷) (تصغیره) * چون سادات بر وجه صلاح نمی رفتند اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد گشت حکایت گویند که یکی از سادات نزد ملکی از ملوک رویان حاجتی رفت مگر حاجتش بر نیامد سید فهر کرد و بامانک گفت که آبا و اجداد شما پدران ما را با مامت قبول میکردند و جان و مال را فدا میدانستند و شما باندرک مهمی یاما مضایقه میکنید (۸) (نمیدانم) سبب چیست ملک (۹) (جواب) گفت که سید راست میگوید اما وقتی که پدران سید پدران ما را دعوت میکردند پدران شما اهل دین و اسلام بودند و پدران ما در کفر و جهل چون طریقه پدران شما (۱۰) را در (۱۱) مقام عدل و انصاف و راستی میدیدند دانستند که (۱۲) (طریق) مستقیم همانست (۱۳) (که) ایشان برآیند از ایشان اسلام قبول کردند و مطیع ایشان گشتند و سر و جان فدا کردند اکنون چون شما بر خلاف سنه حسنه پدران سلوک میکنید و ما همان طریقه از پدران شما قبول کردیم ترک نکردیم و هم بر آن

معاذیره (۵) لعمر کم (۶) و درین باب شاعر (۷) و add. (۸) کردند بودند (۹) حضرت add. (۱)

و (۱۳) طریقه (۱۲) مقام add. (۱۱) را add. (۱۰) جواب (۱۱) om. (۱۲) تعصیره (۷) و لعکم (۸)

را سخ و مسقیم می باشیم شمارا لازمست که نسیع ما بکنید عریس که چون
 نایر بالله در گیلان وفات یافت و بموضع مذکور مدفون گشت بعد از وسیدی
 ناهنگام خروج (۱) (سید اید) اعظم (۲) الهادی (۳) طریق السداد سید (۴) فوام
 الدین (الحسینی) که الحاله هذه فرزندان زادهای او بیایالت مشغولند (۵) (سیدی)
 دیگر (۶) (در) مازندران خروج نکرد و در چنین خروج سادات و سایر متغلبان
 که مذکور شد همیشه مازندران و رویان از عهد خروج یاء و گاو باره از
 ملوک خالی نبود اگر چه کسان خلفا و سادات (۷) و آل طاهر و آل سامان و ملوک
 دیالم و انراک خوارزم شاهی و غیرهم در طبرستان منخل میکردند اما
 همیشه آل باوندگان و گاو باره را در کوهستان تصرف (۸) (و فلکی) مالکانه
 بوده است تا وقتی که افراسیاب جلاوی (۹) ملک فخر الدوله حسن (۱۰) (را)
 غدر کرد و باطل مستولی گشت و حضرت سید ارشاد بناهی توفیق شعاری
 بعون عنایت (۱۱) (باری) مازندران مستولی شد آل باوند حاکم مازندران
 بودند بعد از آن انقلاب استیصال ایشان شده است و ملک از کوه و دشت
 از ایشان خالی (۱۲) (مانند) و مدت ایالت و حکومت ایشان (۱۳) علی التفصیل
 نوشته خواهد شد اما ملک رویان تا حالت هذه که (۱۴) مؤلف داعی خیر
 ظهیر باعسا کر گیل و دیلم مدد ملک اعظم و ارت ملک جلال (۱۵) الدوله
 ملک اسکندر خلد سلطنته و ایالته ابن ملک معظم الفخر بین الامم صاحب
 الفضل و الکرم ملک کیومرث بن بیستون بامر و اشارت گردون (۱۶) (کیوان)

1 و 2. و add. (۳) om. (۴) S. M. P. (۵) قوامین (۶) الهادی add. (۷) سید (۸)

add (۹) را add. (۱۰) مانده (۱۱) الهی (۱۲) quoted in M. del. (۱۳) با add. (۱۴) بلکی

و بسطت فلك بارفعت (۱۴) الدین و add. (۱۵) مؤلف

۱۱) (بسطت فلک رفعت) سید اعدل اکرم حافظ بلاد جیل (۱۳) (ودیلیم) الموبد بتائیدات رب العالمین شمس الملة والدین کارگیا سلطان محمد خلد الله ملکه رهلك عدوه بروبان رفته بود در تاریخ ربیع الآخر سنه ثمانین وثمانیه که نوبت مذکور چهارمین نوبت است که بعدد ملکی خصالی مملکت پناهی مولف مقبر مامور شده است و متغلبان که اخوان وینو اخوان او بودند جواب داده می آید ملک رستمدار در تصرف و ایالت و حکومت (۱۲) ایشان (۱۳) (وملوك) گاوباره بوده است و امید که تا انقراض عالم (۱۴) همچنین باشند و بالله التوفیق (۱۵) (فی کل) الامور

فصل در ذکر ملوك که مملکت ایالت هر یکی از ایشان

در طبرستان چند سال بوده است در تاریخ که اهل بصیرت جمع کرده اند مسطور است که در ایام اسکندر دو فرزین که ممالک عجم را ملوك طوایف قسمت میکرد اجداد (۱۶) جنفشاه را که از ملوك (۱۷) عجم ما تقدم بودند طبرستان داد از ابتدای ایالت (۱۸) (اجداد) جنفشاه تا هنگام ایالت او (۱۹) (ز او) معاصر اردشیر بابگان است دویست سال بود و از جنفشاه تا آخر اولاد که نسب شریفش منقطع گشته دویست و شصت و پنج سال بود و آخر عهد او و انقطاع نسبش در عصر شاه قباد بود که پدر انوشیروان عادل است (۲۰) و میگویند که چون (۲۱) از ایام دولت قباد سه سال مانده بود که منقضی گردد کیوس را (۲۲) (بمملکت) طبرستان فرستاد و استیصال اولاد جنفشاه کرد و العلم عند الله چون کیوس

۱) al. رفعت (۲) و دیالم (۳) add. و سلطنت (۴) om. ملوك (۵) add. است (۶) om. ۴۸)

مملکت (۷) M. deest از (۸) in MM. add. بود (۹) MM. om. (۱۰) add. عجم (۱۱) add. جنفشاه. al.

بطبرستان آمد (۴) سه سال از سلطنت قباد مانده بود و جهل و هفت سال (۱۴) حکومت انوشیروان بن قباد بود و پادشاهی هرمز بن انوشیروان دوازده سال (۲) (و مدت) مملکت خسرو پرویز سی سال که بعد ازین (۱۱) پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه هجرت نمود پس (۱۵) (از) ابتدای ایالت کیوس تا هجرت پیغمبر مرسل علیه الصلوة رب العالمین نمود و دو سال باشد وفات گاوباره سنه اربعین هجریه (۳) (بود) که ابتدای ایالت کیوس تا وفات گاوباره صد و سی (۴) سال باشد و العلم عند الله بما کان و بما یکون (۵) بدین موجب ایالت کیوس هفت سال زرمهر بیست (۶) سال داذمهر هفده سال و لاش بیست و پنج سال مهر بن و لاش بیست سال آذر و لاش بیست و پنج سال گاوباره پانزده سال

فصل در ذکر زمان دولت اولاد (۷) (دابیویه) بطبرستان ابتدای سنه اربعین هجریه بود تا سنه اربع و اربعین و مایه که خورشید خود در پلام دیامستان زهر بخورد و بمرد (۷) صد و چهار سال باشد و پانزده سال ایالت گاوباره که (۸) (مجموعاً) صد و نوزده سال باشد بدین موجب تقریباً دابیویه شانزده سال فرخان بزرگ هفده سال داذمهر بن فرخان دوازده سال غماور بن فرخان هشت سال خورشید بن داذمهر پنججاه (۸) و یک سال

فصل در ذکر ایالت آل (۹) باد و سپان در مملکت رستمدر

(۳) in MM. deest. 1) از ۲) که MM. add. ۳) و مدتی ۴) از ۵) MM. add. و ۱) add. ۶) و ۷) بویه ۸) و حساب ایالت ایشان ۹) add. ۱۰) سال ۱۱) add. ۱۲) بوده است بادوستان ۱۳) و ۱۴) add. ۱۵) مجموع ۱۶) که MM. add. ۱۷) با نوزده سال ۱۸) in MM. add. ۱۹) شانزده

که ابتدای ایالت ایشان از خمس و اربعین هجری (۱) (بود) تا وفات ملك مر حوم کیومرث بن بیستون و ابتدای حکومت ملك معظم ملك اسکندر خلد ملکه که در سنه سبع و خمسین و ثمانیاه (۲) بود تا جید الاول سنه احدی (۳) (ثمانین) و ثمانیاه که (۴) (درین) تاریخ ملك اسکندر (۵) حاکم رویان است مابین این دو تاریخ هشتصد و سی سال باشد (۶) (بادوسپان) بن گاو باره سی سال خورزاد بن بادوسپان سی سال بادوسپان بن خورزاد چهل سال شهریار بن بادوسپان سی سال وندا امید بن شهریار سی (۷) و دو سال عبد الله بن وندا امید سی و چهار سال افریدون بن قارت بن سهراب بن غاور بن بادوسپان ثانی بیست و دو سال باخوسپان بن افریدون هجده سال شهریار بن بادوسپان پانزده سال هروسندان بن نیدای بن شیرزاد بن افریدون دوازده سال شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد دوازده سال شمس الملوك محمد بن شهریار دوازده سال استندار ابو الفضل بن شمس الملوك محمد چهارده سال حسام الدوله زرین کمر بن فرامرز بن شهریار بن جمشید سی و پنج سال سیف الدوله با حرب بن حسام الدوله (۸) زرین کمر بیست و هفت سال حسام الدوله اردشیر بن سیف الدوله با حرب بیست و پنج سال فخر الدوله (۹) (نماور) بن نصر الدوله بن سیف الدوله با حرب سی و دو سال هزار اسف بن فخر الدوله (۱۰) (نماور) چهل سال (۱۱) (شهرنوش) بن هزار اسف سیزده سال کیکاوس

(۱) بادوستان M. hic semper تا که add. (۴) در (۳) om. (۲) add. بود (۵) M. بود (۶)

سربوت (۸) add. (۹) نماور (۱۰) add. (۱۱) بن (۱۲) MM. add. و (۱۳) add.

بن هزار اسف سی و هفت سال هزار اسف بن (۱) شهرنوش بیست و شش سال
 زرتنگمر بن جسنان بن کیکاوس بیست و چهار سال بیستون بن زرین کمر ده
 سال (۱۵) (نماور بن بیستون بیست سال) شهر اکیم بن نماور سی و یک سال فخر
 الدوله نماور ملقب بشاه غازی سی سال شاه کیخسرو بن شهر اکیم یازده
 سال شمس الملوك محمد بن شاه کیخسرو پنج سال (۱۶) نصیر الدوله (۱۷) شجریار
 بن شاه کیخسرو (۱۸) (هشت) سال تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو (۱۹) ده سال جلال
 الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بیست و هفت سال فخر الدوله شاه
 غازی بن تاج الدوله زیار بیست (۲۰) (و پنج) سال عضد الدوله قباد بن شاه
 غازی بیست و یک سال جلال الدوله کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج
 الدوله زیار پنجاه سال حکومت ملک اسکندر بن کیومرث (۲۱) (که) گاهی
 بایرادر خود ملک کلاوس بصاح و گاهی بجنگ بود تا جمیع الاول سنه احدی
 و غانین و غانمایه (۲۲) (بیست و چهار سال)

فصل در ذکر مدت ایالت آل قارت (۲۳) (بطبرستان) ابتدای
 آن از قارن بن سوخرا که انوشیروان در عهد آخر آن خود شهریاره کوه و کوه
 قارن که منسوب بدوست بدو بخشیده بود و از آن نارنج تا هجره پیغمبر
 مرسل ما (۲۴) پنجاه سال بود تقریباً و قتل مازیار که آخر عهد قارن و ندانست
 در (۲۵) (سنه) اربع و عشرين و مائتین بود که مدت ایالت این جماعت دویست
 و هفتاد و چهار سال بوده است بدین موجب قارن بن سوخرا سی و هفت
 سال النداء بن قارن پنجاه و دو سال (۲۶) سوخرا بن الندای شصت و پنج

(۱) (۲۰) پنج al. بن (۲) M.M. adl. (۱) (۳) ۹۰ ۵ (۴) نصر. B.M. (۵) ۱ (۶) سر یوس (۱)

علیهم adl. (۶) عهد U adl. (۷) که (۸) پنجاه سال M. (۹) Ch. om. (۱۰) ۹۹. ۲ (۱۱) M.M. ۴۵ nt c. p.

سوخرای بن الندای (B) سال (۷) fund in M. del.

سال ونداد هرمزد (۱) بن سوخرا پنجاه سال قارن بن ونداد هرمزد چهل سال
مازیار بن قارن سی سال

فصل در ذکر مدت ایالت آل وشمگیر که ابتدای
دولت ایشان از مرداویج بن زیار بود در تاریخ سنه
تسعه عشر و ثلاثمائه و انتها از وفات گیلانشاه که در
سنه سبعین و اربعمائه واقع شد میان این دو تاریخ که (۲) مدت ملک
ایشان (۳) است) صد و پنجاه و یک سال بود تقریباً بدینوجب مرداویج بن
زیار (۴) (دوازده) سال وشمگیر بن زیار بیست و شش سال قابوس بن وشمگیر
پنجاه و دو سال منوچهر بن قابوس (۵) (پانزده) سال (۶) (باکالنجار) بن منوچهر
هفده سال کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بیست و یک سال گیلانشاه بن
کیکاووس هفت سال

فصل در مدت ایالت و دولت آل باوند در مازندران
ابتدای دولت باو در طبرستان چهل و پنجم از تاریخ هجریه بود و انتها
از قتل ملك فخر الدوله حسن که در تاریخ حسین و سبعمائه واقع شد (۷) (که)
میان این دو تاریخ هفتصد و بیست سال باشد اما زمان این مدت (۸)
(سه) قسم منقسم (۹) است) زیرا که در بعضی اوقات (۱۰) (بسبب) تغلب متغلبان
ممالک در طبرستان بالکل حتی کوهستان نیز از ایشان خالی (۱۱) (مانند)
قسم اول در مدت دولت باو که ابتدای تسلط او

نسبت ۸) می شود (۷) سه ۹) باکالنجار ۱۰) شانزده ۱۱) یازده ۳) om. ۵) بن add. ۱)

مانند M. ۵) D)

چهل و پنجم هجری (۱) بود و حکومت اولاد باو تا قتل اصفهید شهریار دارا که بر دست قابوس بن وشمگیر در سنه (۲) (سبع) و نسیعین و نایمیه هجریه بوده و میان این دو تاریخ که ایام حکومت ایشان (۳) (بود) داخل هشت (۴) (سال) از حکومت و لاش که قاتل باو بود سیصد و پنجاه و دو سال بوده است بدین موجب (۵) باو بن شاپور بن کیوس پانزده سال و لاش که قاتل او بوده است بیست سال سهراب بن باو سی سال مهرمردان بن سهراب چهل سال سرخاب بن مهرمردان بیست سال شروین بن سرخاب که تا عهد او ملوک باوند (۶) (غیر از باو) حاکم کوهستان بوده اند و ایشانرا ملک الجبال میگفتند و او باوند آد هر مزد خروج (۷) (کرد) و از دست نواب خلفا تمامی طبرستان را بدستور باو بدست آورد (۸) (۷ و بیست و پنج سال حکومت کرد شهریار بن قارن بن شروین بیست و هشت سال جعفر بن شهریار دوازده سال قابوس بن شهریار سی سال رستم بن سرخاب بن قارن بیست و نه سال شروین بن رستم (۹) (سی و پنج) سال شهریار بن شروین سی و هفت سال (۱۰) (دارا بن) رستم هشت سال شهریار بن دارا سی و پنج سال که (۱۰) (جمله) سیصد و پنجاه و دو سال مذکور است

قسم دوم در ذکر استیلای حسام الدوله شهریار که در سنه (۱۰^۹) ست (۱۱) (وستین) و اربعمیه ابتدای ایالت او بود و اولاد عظام او تمامی طبرستان را باگیلان وری و قومش حاکم

۱) ۷۰۰ م. کرده بود (۷) از و (۶) بوده است. add. ۳) om. ۴) بوده (۵) سبعه. ۸) (۲) بوده است (۱)

۱۰) ۲۱۰ p. cf. و سبعین. sic ul. ۱۱) ۱۱۰۰ م. ۱۰^۹) جمله (۱۰) دارای بن (۱۱) سی پنج. ۱۲) و

بودند تا قتل ملک شمس الملوک^۱ شاه غازی رستم که در تاریخ^۲ (۱۴) ست^۳ (۱۵) و ستیابیه واقع شد^۴ (مابین بناریغین مذکور بن صد^۵) و جهل سال^۶ (بود) بدین موجب حسام الدوله شهریار بن قارن^۷ (بن سرخاب بن شهریار بن) دارا^۸ (سی و) هفت سال نجم الدوله قارن بن شهریار هشت سال شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن چهار سال^۹ (علا الدوله علی بن حسام الدین شهریار بیست و یک سال) شاه غازی رستم بن علا الدوله علی بیست^{۱۰} (و چهار) سال علا الدوله حسن بن شاه غازی رستم نه سال حسام الدوله شاه اردشیر بن علا الدوله حسن سی و چهار سال^{۱۱} شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر ملقب بشاه غازی چهار سال

قسم سیم در ذکر حکومت حسام الدوله اردشیر

بن شهریار بن^۱ (کینخوار) بن^۲ (دارای بن شهریار که^۳) (اورا) اب الملوک میگفتند دوازده سال تا قتل ملک فخر الدوله حسن که در تاریخ حسین و سبعمایه بود و استیصال آل باوند گشت صد و بیست و پنج سال بود اما متغلبان از نواب^۴ (خلفا و پادشاهان ترک و داعیان دین از اولاد رسول رب العالمین هم درین باب^۵) در مازندران و رویان دخل میکردند و گاهی تمامی ولایت را از ایشان مسلوب^۶ (مبگردانیدند) و ایشان بطریق اسفاهی گری در ولایت طبرستان میبودند و گاهی ملک الجبال بودند و دشت مازندران بتصرف متغلبان بود چنانچه ذکر خروج و تغلب^۷ (ایشان گرفته است تا آخر ایام آل باوند^۸) (بدین موجب) بوده است^۹ (که) اب الملوک مذکور

1) B.M. add. بن 1^a) M.M. سته 1^b) add. و 1^c) om. 2) 5) بوده است 3^a) ex Ch. 1)

3^b) Ch. add. ماه و هشت 4) M. کنجاز 5) add. 6) رستم بن 7) اورا; cf. p. ۲۹۴

که 12) بدین موجب 11) ایشان add. 10) میگردانید 9) مبین 8) و add.

دوازده سال شمس الملوك محمد بن حسام الدوله اردشیر هجده سال علا الدوله
 1) (علی) بن حسام الدوله اردشیر ده سال تاج الدوله یزدجرد بن سهراب بن حسام
 الدوله بیست و سه سال نصر الدوله شهریار بن تاج الدوله یزدجرد شانزده
 سال رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله یزدجرد چهار ده سال شرف الملوك
 بن شاه کیخسرو شش سال فخر الدوله حسن بن شاه کیخسرو شانزده سال

فصل در ذکر حکومت متغلبان از نواب خلفا

وداعیان دین علیهم الرحمة والغفران که ابتدای اسلام
 در ممالک طبرستان بوده اند و این حکایت منقسم بر سه قسم است قسم اول
 در تاریخ اربع و اربعین و ماهیه هجریه که اصفهید خورشید در پلام دیلمستان
 2) (بدست خود) زهر بخورد و ببرد و نواب خلفا بطبرستان آمدند تا وقتی که
 ونداد هرمزد و اصفهید شروین ملک الجبال و استمدار شهریار بن بادوسپان
 موافقت کردند و نواب و امرای خلفا را از طبرستان اخراج نمودند و ولایت
 را بتصرف خود در آوردند تا سنهٔ تسع و ستین و ماهیه بیست و پنج سال
 بتصرف ایشان 3) (بود) بدین موجب 4) ابو الخصب سه سال خزیمه دو سال ابو
 العباس طوسی یک سال خالد بن برمک چهار سال 5) عمر بن علا هفت سال
 سعید بن دعاج سه سال 6) (عمر) بن علا نوبت دوم سه سال 6) عبد الحمید
 مضروب دو سال قسم دوم در وقتی که مازیار را بقتل آوردند در تاریخ
 7) (اربع) و عشرین و مائتین که داعی کبیر خروج کرده 8) (بود) و طبرستان را
 در حیطهٔ تصرف 9) (آورده) که میان تاریخین بیست و شش سال بود بدین
 موجب که حسن بن حسین بن مصعب عم عبد الله طاهر که والی تمامت

1) ex Ch. 2) om. 3) بودند 4) MM. ابو الخصب cf. p. ۴۸, ۴۶). 5) M. عمرو 6)

در آورد 8) om. 9) (اربعه 7) MM. hic عبد الحمید v. p. ۲۷۵

۱) (خراسان و طبرستان بود) ۲) (چهار سال) اما کوهستان هارا ۳) درین مدت
 ۴) (بندار بن) ۵) (مرتبی) ۶) بتصرف داشت طاهر بن عبد الله ۷) (بن
 طاهر) دو سال محمد بن عبد الله بن طاهر بن ادریس هفت سال سلیمان
 بن عبد الله ۸) (طاهر) دو سال قاسم سیم متفرقان طبرستانند که از زمان
 ایالت داعی کبیر که در تاریخ خمین و مائتین ۹) ذکر رفت تا آخر عهد
 داعی الصغیر حسن بن قاسم که در سنه سنه ۱۰) عشر و نائمایه بود ۱۱) مابین
 این دو تاریخ شصت و شش سال باشد بدینوجه داعی الکبیر حسن بن زید
 بیست سال ۱۲) داعی ۱۳) محمد بن زید هفده سال داعی الی الحق ناصر
 الکبیر هفده سال داعی حسن بن قاسم که داعی الصغیر او را میگویند
 دوازده سال و بعد از آن خروج سید ایض سید ابو جعفر الثایر بالله بود
 و چون او از گیلان آمده ۱۴) خروج کرد و در آمل بسیار مکث نتوانست کرد
 چنانکه ذکر رفت و نیز تحقیق ایام مکث او در آمل معلوم نشد ۱۵) در ذکر
 مکث ۱۶) سالش اقدام نرفت و بعد از آن تا آخر حکومت فخر الدوله حسن
 که در سنه حسین و سبعمایه ۱۷) کیا افراسیاب چلابی ۱۸) (بادو) نفر فرزندان
 خود که بعد ازین چگونگی آن نوشته می شود قتل ۱۹) (کردند سادات را
 در طبرستان ۲۰) و مازندران بطریق حکومت و ایالت دخی ۲۱) نبود تا ۲۲) (آخر)
 حضرت سید ارشاد شعاری هدایت آثاری سید قوام الدین علیه الرحمة

1) om. 2) خراسان و. 3) om. 4) M. mtl. 5) مرتبی C. 6) بندار بن et hic add. 7) om. 8) بن طاهر 9) درین مدت

صغیر. 10) al. add. 11) که. 12) M. add. 13) و. 14) add. 15) که. 16) add. 17) بن طاهر 18) درین مدت

M. add. 19) کردن 20) بانفاق دو 21) که. 22) M. add. 23) ماه و. 24) M. add. 25) بود. 26) add.

نیست. 27) add. 28) om. و 29) و.

۱) (والرضوان) خروج کرد و چون کیفیت خروج سید مشار الیه را مولفان تاریخین مذکورین ننوشته بودند بر حسب (۱۳) (موعود) فصلی در آن باب انشا کرده می شود و بالله التوفیق

فصل در ذکر توبه و انابت سید آید رضوان

شعار هدایت ۲) (آثار سید قوام الدین) الحسینی المرعشی انار الله برهانه بر موجبی که از ناقلان و راویان صادق القول استماع افتاد والله علی ما نقول وکیل و سبب خروج ۱) (ایشان) وهو قوام الدین ۱) (بن عبد الله) بن صادق بن عبد الله ۱) (بن حسین بن علی بن عبد الله) بن محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصغر بن ۱) (امام) الهدی زین العابدین علی بن حسین بن علی المرتضی ابن ابی طالب علیهم التحیه والسلام و او سید زاهد عابد ۱) متدین متورع عالم بود و در ولایت آمل مسکنش در ناحیه که مشهور است بدابو بوده است و پدر وجد بزرگوارش بطنا بعد بطن مردم متورع و متدین و صالح بودند و از مناهی و معاصی مجتنب و محترز و خاک ۳) (آستانهای) مشاهد انبیا و اولیا و ائمه دین را بشغاه ادب مقبل و ملثوم گردانیده و زایر بیت الحرام بوده اند و سید مذکور نیز بعد از تحصیل علوم دینیّه متوجه مشهد مبارک حضرت خیر ۳) ائمه ۴) الهادین علی ابن موسی ۵) (الرضا) علیه ۶) (صلوات) ربّ العلی گشت و آن عتبه علیه را بلب ادب بوسیده معاودت فرمود

۵) الهادی ۴) ثامن ۳) al. supra ۵) آستانها ۶) آثار قوامین ۲) موعود ۱) om. ۱۳)

صلوات ۶) رضا

ودر آن زمان شیخ بزرگ مقتدا شیخ حسن جوری وسید اعظم سید
 عز الدین سوغندی ودرویش مبارک قدم بابا هلال که شیخ حسن وبابا
 مذکورین بی واسطه مرید حضرت قطب العارفین شیخ خلیفه بودند وسید
 عرفان شعاری صاحب طریق عوالم سبحانی سید عز الدین سوغندی بواسطه
 شیخ حسن جوری لباس فقر که نساجان کارخانه عنایت الہی بافیده
 بودند وپسوزن معرفت یزدانی برہم دوخته در برداشت بارشاد واهل
 هدایت در خراسان مشغول بودند ودر آن وقت شیخی و مریدی در آن
 دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست
 شیوخ بود چنانچه شمه از آن مکتوب که حضرت شیخ حسن قدس سرہ نزد
 امیر محمد بیگ نامی نوشته است معلوم توان کرد وآن مکتوب اینست کہ
 بسم الرحمن الرحیم بعد از حمد خالق وثنای آفریدگار عز شانه و صلوات
 بر زیدہ بنی ہاشم وآل واصحاب وعزہ او بحضرت امیر زادہ اعظم خلف (۱)
 الامرای العجم ذی المحامد والمغافر امیر محمد بیگ وفقہ اللہ تعالی (۲) (ما یجب)
 ویرضی والہمہ متابعة قوانین الرشید والتقی داعی مخلص حسن جوری
 دعوات باخلاص مرفوع میگرداند (۳) واز حضرت جلت (۴) (عظمتہ) کہ
 منضن احوال ہنگنان باشد مسالت مینماید انہ علی ما یشاء قدیر این
 دعا پانزدہم ماہ ذی الحجہ از حدود نیشاپور مقرر گشت از حال (۵) (خبر)
 می نماید نہ از روی افتخار بل بطریق شکر از حضرت آفریدہ گار عز شانه
 کہ این ضعیف از عہد (۶) (صبی) و عنفوان شباب ہمیشہ مرید و معتقد اہل

۱) جہس ۲) خبر ۳) M. ۲ ۴) لطفہ sic al. M. ۱. کہ ۵) pro ۶) ما یجب ۷) امرای ۱)